

## درباره‌ی بنیان‌ها و سازوگرهای دولت در «جنوب جهانی»

با نگاهی به خیزش‌های توده‌ای فرودستان



امین حصوری

کارگاه دیالکتیک

آذر ۱۳۹۸

## درباره‌ی بنیان‌ها و سازوبرگ‌های دولت در «جنوب جهانی»

### با نگاهی به خیزش‌های توده‌ای فرودستان

مقدمه:

هنوز از خیزش‌های توده‌ای در مصر، الجزایر و سودان مدتی نگذشته بود که خیزش‌های جدیدی در پهنه‌ی جنوب جهانی\* پدیدار شدند: اکوادور، هائیتی، شیلی، عراق، لبنان، ایران و کلمبیا<sup>۱</sup> (کمی عقب‌تر که برویم خیزش دی‌ماه ۹۶ هم خویشاوند نزدیک آنهاست). انکشاف سریع رویدادهای اخیر و همزمانی و توازی آنها به‌تنهایی بر این واقعیت گواهی می‌دهد که تحولات تاریخ‌ساز جهانی چنان سرعت و شتابی یافته‌اند که حتی مجالی برای دنبال کردن خط سیر دقیق آنها نیست، چه رسد به فهم و ارزیابی جامع آنها یا فرضاً تدارک تلاشی برای دخالت‌گری در آنها. توگویی پویش تاریخ بشری بیش از همیشه محدودیت‌های فهم و عمل ما را به ریشخند می‌گیرد.

با این حال، اینک که با مادیت فراگیر حضور این خیزش‌ها و توازی و هم‌زمانی چشم‌گیر و کم‌سابقه‌ی آنها مواجهیم، نیک می‌دانیم که بنا به پیوستگی فزاینده‌ی مناسبات جهانی سررشته‌های بسیاری ما را به ماهیت و سرنوشت آنها پیوند می‌دهد در نتیجه، چاره‌ای نداریم جز آن که ضمن همبستگی عملی و انترناسیونالیستی با مبارزات ستم‌دیدگان، سرشت و سمت‌وسوی این وضعیت را موضوع تامل و اندیشه‌ورزی جمعی قرار دهیم<sup>۲</sup> تا از خلال دیالکتیک پیکار و اندیشه‌ورزی جمعی قطعات بیشتری از پازل جهانی سلطه و مقاومت یا چرخه‌ی «سلطه، مقاومت، سرکوب» بر ما آشکار گردد. به‌ویژه آن که ما مردمان «جنوب جهانی»<sup>۳</sup> آن «بخت» و فراغت فلاسفه‌ی غربی را در اختیار نداریم تا در انتظار برآمدن شامگاهان و

۱. حدود دو هفته پس از شروع تهیه و تدوین این متن جامعه‌ی ایران صحنه‌ی خروش یک خیزش توده‌ای دیگر شد و مردم ستم‌دیده و عاصی بار دیگر به تصرف خیابان‌ها روی آوردند و رزمنده و بی‌باک علیه نظام ستم حاکم به‌پا‌خاستند. به‌رغم اهمیت این رویداد تاریخی به‌عنوان موضوعی مجرا برای تحلیل، این متن تأکید ویژه‌ای روی رویدادهای اخیر ایران (یا دیگر کشورهای نام‌برده) ندارد در عوض هدف این متن آن است که بخشی از خاستگاه‌ها و بسترها و تجارب مشترک همه‌ی این خیزش‌ها (از جمله دو خیزش توده‌ای اخیر در ایران) را در پیوند با موضوع دولت مورد بررسی قرار داده و برجسته سازد.

۲. و این هم بی‌گمان خود بخشی از پراتیک تاریخی ستم‌دیدگان است.

۳. «جنوب جهانی» (The Global South) ترمی است که امروزه اغلب برای اشاره به کشورهای توسعه‌نیافته‌ی جهان (یا کشورهای «در حال توسعه») و به‌عنوان بدیلی برای اصطلاح مساله‌دار «جهان سوم» به‌کار می‌رود. خاستگاه این ترم

بال‌گشودن جغد مینروا بمانیم. بی‌گمان «خرد جمعی» ما در بطن مبارزات هم‌بسته، بخشی از محدودیت‌های تاریخی و مادی یک «ذهن فردی» (یا نارس بودن شرایط برای فهم جامع واقعیت تاریخی) را که مایه‌ی نگرانی هگل بود مرتفع خواهد ساخت.

با عزیمت از چنین منظری، این مقاله، بدون هیچ ادعایی درباره‌ی شناخت کافی این خیزش‌ها یا شرایط داخلی جوامع مربوطه، می‌کوشد زاویه‌ی محدودی برای دامن‌زدن به بحث‌های جاری پیرامون خیزش‌های توده‌ای حاضر بگشاید. مشخصاً ماهیت دولت (در معنای state و نه Government و یا Regime) در کشورهای جنوب جهانی در کانون توجه این متن قرار دارد. انگیزه‌ی نگارنده برای تمرکز بر این موضوع مشخص و نیز نقطه‌ی عزیمت کل این بحث این باور کلی است که دولت در دنیای امروز پیش از هر چیز میانجی اتصال یا پیونددهنده‌ی نظم ملی/ملی به نظم سرمایه‌دارانه‌ی جهانی است؛ در نتیجه، اگر شرایط عینی و تحولات تاریخی هر جامعه را محاط در وضعیت کلان جهانی بدانیم، شناخت ساخت اقتصادی-سیاسی و دینامیزم تاریخی یک جامعه بدون فهم سرشت و کارکردهای دولت امکان‌پذیر نیست.<sup>۴</sup> در اینجا باید خاطر نشان گردد که قصد این نوشتار طرح داعیه‌های بدیعی در این حوزه نیست، چه اغلب این داعیه‌ها ریشه در ادبیات سیاسی و نظری چپ ضد سرمایه‌داری دارند. در عوض، این متن تلاشی است برای بازاندیشی و بازصورت‌بندی برخی آموزه‌های قدیمی در خصوص دولت در جنوب جهانی در پرتو شرایط پرتلاطم امروزی در برخی از کشورهای «جنوب»؛ شرایطی که بار دیگر موقعیت ویژه‌ی این جوامع در نظم جهانی معاصر را مساله‌مند می‌سازد.

ماهیت و عملکرد دولت در جنوب جهانی و نحوه‌ی ادغام آن در (یا مفصل‌بندی آن با) اقتصاد جهانی سرمایه‌داری موضوع نظری به‌غایت ژرف و پیچیده‌ای است که از حدود نیم‌قرن گذشته بحث‌های پردامنه‌ای را در سپهر فکری چپ دامن زده است. از این نظر، آنچه در این نوشتار می‌آید صرفاً تلاشی است برای برجسته‌سازی یا مساله‌مند کردن (problematize) این موضوع در فضای چپ ایران (بدون ارائه‌ی بحثی انضمامی درباره‌ی وضعیت دولت در ایران<sup>۵</sup> یا کشوری دیگر). پس، این بازاندیشی در خصوص

---

در ادبیات و اندیشه‌ی پسااستعماری است. واژه‌ی «جنوب» در این اصطلاح لزوماً معنای جغرافیایی ندارد.

۴. از این نظر، نوشتار حاضر همچنین مشارکتی مقدماتی است در بحث نسبتاً جدیدی که حول جایگاه/وضعیت مناسبات سرمایه‌دارانه در جامعه‌ی ایران یا نوع فرماسیون اقتصادی حاکم بر این جامعه در گرفته است. چنین برآوردی متکی بر این درک است که جامعه‌ی ایران به‌رغم همه‌ی خودویژه‌گی‌هایش، کشور منحصر به‌فردی نیست که شناخت آن نیازمند چارچوبی مستقل از شرایط عام تاریخی-جهانی باشد، یا حتی فرضاً شناخت مجزای مختصات درونی آن مقدمه‌ای ضروری برای شناخت جایگاه بیرونی آن در مناسبات جهانی باشد. بلکه شناخت جامع وضعیت و تحولات کلان این جامعه تنها در صورتی امکان‌پذیر است که در مسیر پژوهش خودویژه‌گی‌های این جامعه در بطن خصلت‌های و روندهای عام شکل‌دهنده‌ی جنوب جهانی گنجانده شوند تا چگونگی تعاملات‌شان مورد بررسی قرار گیرند. در این صورت، به‌واسطه‌ی فهم زمینه‌ها و بنیان‌های هم‌جوشی تاریخی غریب استبداد و بنیادگرایی مذهبی و نظامی‌گری و سیاست‌های نئولیبرالی، مختصات واقعی و نحوه‌ی پویای تاریخی هر یک از این خودویژه‌گی‌ها نیز روشن‌تر خواهد شد.

دولت بیشتر نوعی طرح بحث است (تا ارائه‌ی نتایج تحقیق) و در بهترین حالت می‌تواند برخی خطوط مطالعه‌ای جامع‌تر درباره‌ی موضوع دولت در جنوب جهانی را ترسیم نماید. به‌همین ترتیب، روشن است که تدقیق و اثبات احتمالی بسیاری از گزاره‌های طرح‌شده در این متن مجال دیگری می‌طلبد. داعیه‌ی اساسی این متن آن است که از یک‌سو روند تاریخی گسترش ناموزون سرمایه‌داری در سطح جهان و از سوی دیگر روند تکوین نارسا و متناقض دولت‌مدرن در کشورهای جنوبی، نه فقط شرایط ویژه‌ای را بر نحوه‌ی الحاق اقتصاد ملی این جوامع به سرمایه‌داری جهانی تحمیل کرد، بلکه کیفیت ویژه‌ای هم به سرشت دولت و کارکردهای آن بخشید. استدلال خواهیم کرد که تلفیق این دو عامل موجب گردید تا دولت در بسیاری از کشورهای جنوبی به «هدفی در-خود» بدل گردد که مهم‌ترین کارویژه‌ی آن محافظت از خویش است. در همین راستا، خواهیم دید که دولت در جنوب جهانی توانان گرایشی مهارناپذیر به‌سوی بدل‌شدن به طبقه‌ی اقتصادی حاکم و بسط نامحدود دستگاه نظامی-امنیتی خویش دارد، طوری که تفکیک چهره‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی دولت ناممکن می‌گردد. در نتیجه، جای شگفتی نیست که در دولت-ملت‌های جنوب جهانی ملت<sup>۶</sup> همچنان در تنگنای خردکننده‌ی دولت و ذیل سایه‌ی فراگیر و تباہ‌کننده‌ی آن قرار دارد.

برای جهت‌یابی در همین حوزه‌ی مشخص ولی گسترده، بررسی خاستگاه کارویژه‌ی سرکوب نزد دولت در جنوب جهانی یکی از کانون‌های اصلی بحث نوشتار پیش‌روست، با نیم‌نگاهی به مشابهت‌های خیزش‌های توده‌ای اخیر در کشورهای مختلف (بدون پرداختن به مقایسه‌ی تطبیقی آنها). چرا که در تحلیل نهایی سرکوب - در معنای گسترده‌ی آن - همان کارویژه‌ای است که با محروم‌سازی همه‌جانبه‌ی فرودستان بار دیگر آنان را بی‌واهمه به خیابان‌ها کشانده است؛ و همزمان عاملی است که نقش بزرگی در سرنوشت این خیزش‌ها ایفا می‌کند.

بحث حاضر عمدتاً در سطح تحلیل تاریخی سرمایه‌داری جای می‌گیرد، با این‌که مسلماً آموزه‌هایی از سطح تحلیلی «منطق سرمایه» (نظریه‌ی ناب) و نیز «نظریه‌ی مرحله» را پیش‌انگاشت خود دارد. آموزه‌ی اصلی وام‌گرفته از تحلیل سطح میانی (نظریه‌ی مرحله) آن است که ما در عصری به سر می‌بریم که روند انباشت جهانی سرمایه با بن‌بست‌های جدی مواجه شده است. اینکه تولید منعطف پسا‌فوردیستی، فراملیتی‌سازی تولید و رهاسازی جریان سرمایه‌ی مالی و مقررات‌زدایی از آن که در صورت‌بندی تاریخی نئولیبرالیسم

---

۵. در این نوشتار، بنا بر محدودیت موضوعی آن، مجال برای پردازش و اثبات این داعیه نیست که «در گسترش آتی نظریه‌ی دولت قطعا از دولت جمهوری اسلامی به‌عنوان یکی از مثال‌های شاخص تاریخی - در جهان مدرن - برای حد اکستریم پیشروی دولت در جنوب جهانی یاد خواهد شد».

۶. در این متن از تنوعات و ناهمگونی‌ها و تضادهای درونی مفهوم ملت درمی‌گذرم، چون بیش از هر چیز به شرایط هستی‌شناسانه‌ی عامی در جنوب جهانی نظر دارم که در برابر تمامیت‌طلبی دولت، سپهری کمابیش واحد به نام ملت را ایجاد می‌کند.

تجلی یافته‌اند، برخلاف انتظار و داعیه‌های مبلغان بورژوازی نتوانسته‌اند ثبات و آرامش ظاهری را به جریان انباشت جهانی سرمایه بازگردانند. در عوض، سهم بزرگی در دگرگون‌سازی چهره‌ی جهان داشته‌اند و بر دامنه و شدت تضادها و آشفتگی‌ها و بحران‌های سرمایه‌داری افزوده‌اند، به‌گونه‌ای که خیزش‌های توده‌ای فرودستان در یک دهه‌ی اخیر (از خیزش‌های بهار عربی و «جنبش ۹۹ درصد» تا خیزش دی‌ماه ۹۶ و جنبش جلیقه‌زرها و خیزش‌های موازی کنونی) ماحصل پیامدهای خردکننده‌ی آنهاست. بنابراین، به‌لحاظ سطوح تحلیل، روش‌شناسی متن حاضر بر رفت‌وبرگشت بین دو سطح نظریه‌ی مرحله و سطح تاریخی-انضمامی استوار است، با این هدف که به‌رغم آشفتگی ناگزیر سپهر انضمامی-تاریخی<sup>۷</sup> برخی طرح‌واره‌های علی (causal) آن در جنوب جهانی (مشخصاً در حوزه‌ی دولت) را شناسایی کند. در همین راستا، این متن می‌کوشد موقعیت دولت را از خلال بررسی برخی کارکردها و پیامدهای فرم‌اسیون سرمایه‌داری در جنوب جهانی و نحوه‌ی مفصل‌بندی این دو شناسایی و تحلیل نماید. با این حال، و به‌رغم توجه به مشاهدات و رویدادهای عمده‌ی تاریخی (از جمله داده‌های گردآوری‌شده در **پیوست**)، شیوه‌ی استدلالی غالب بر این تحلیل متکی بر مطالعات تجربی و داده‌های منسجم امپیریک نیست؛ بلکه همان چیزی است که روی باسکار آن را «استدلال استعلایی»<sup>۸</sup> نامیده و مبنای رئالیسم انتقادی تلقی می‌کند.<sup>۹</sup> در این روش برای فهم رویدادها و روندهای کلان و مشهود در ساحت واقعیت (تاریخی)، یا رسیدن به توضیحی علی برای آنها، تلاش بر آن است که سپهر واقعیت اجتماعی-تاریخی در ساحت ذهن بازسازی شود، به‌گونه‌ای که این سازوکارها و مناسبات پردازش‌شده (در ذهن) بتوانند به‌طور علی دلایل پیدایش و روند پویا پدیده‌های واقعی و موجود را توضیح دهند. این نوع استدلال می‌تواند فرضیه‌هایی عقلانی در خصوص گرایش‌های مادی مهم و دلایل اهمیت آنها طرح کند<sup>۱۰</sup>؛ بی‌آن‌که از تحقق ضروری این گرایش‌ها سخن بگوید.

و سرانجام باید خاطر نشان شود که آنچه در این نوشتار به‌طور عام و با نوعی همگن‌سازی گشاده‌دستانه «جنوب جهانی» خوانده می‌شود یک انتزاع تحلیلی و شناختی‌ست؛ چرا که این سپهر سرشار از تنوعات و

---

۷. آشفتگی سپهر انضمامی-تاریخی به‌واقع پیامدی است از بیش‌تعینی رویدادها و روندها به‌واسطه‌ی عملکرد همزمان ساختارها و سازوکارهای متفاوت و متعارض و مازادهای گذشته‌ی آنها در کنار تصادفات و امور حادث و طیفی از فاعلیت‌های انسانی. بدین‌معنا سپهر انضمامی-تاریخی به‌تعبیر باسکار تجلی یک «سیستم باز» است که عرصه‌ی تلاقی قانون‌مندی‌ها یا سازوکارهای متفاوت و متعارض است.

## 8. transcendental argument

۹. باسکار در بسیاری موارد ترم «رئالیسم استعلایی» (transcendental realism) را برای اشاره به «رئالیسم انتقادی» (critical realism) به‌کار می‌برد. ن. ک. به کتاب: Roy Bhaskar (1975): *A Realist Theory of Science*

۱۰. اعتبار نهایی این فرضیه‌ها منوط به قابلیت آنها در توضیح رویدادها و روندهای واقعی است، که خود نیازمند پژوهش‌های دقیق با نظر به داده‌های تجربی-تاریخی است.

تفاوت‌های درونی است. گستره‌ی شباهت‌ها و دامنه و قوت خطوط علیتی‌ای که این جوامع (یا خُرده‌جهان‌های پیرامونی) را ذیل عنوان مشترک «جنوب جهانی» به هم وصل می‌کند، خود می‌تواند موضوع پژوهش‌های امپریک و تاریخی باشد. با این همه، اگر به‌رغم بی‌نظمی‌های پدیداری سپهر تاریخی تداوم نظام سلطه و جایگاه‌ها و مناسبات نابرابر در سطح جهانی را مفروض بگیریم، در این صورت خواه‌ناخواه با ساختارها و سازوکارهایی مواجهیم که آنتروپی بی‌نظمی‌های سطح تاریخی را در جهت تداومی معین مهار می‌کنند و این همان موقعیت هستی‌شناسانه‌ای است که بخش‌هایی از جهان را به‌رغم تفاوت‌های مشهودشان در نسبت خویشاوندی قرار می‌دهد. با این حال، برخی داعیه‌ها و گزاره‌های عام این متن درباره‌ی دولت در جنوب جهانی، وضعیت کشورهای خاورمیانه یا شمال آفریقا را بهتر از کشورهای آمریکای لاتین<sup>۱۱</sup> یا آسیای جنوب شرقی توصیف می‌کنند.

## ۱. تصاویر آشنا

در همه‌ی خیزش‌های توده‌ای حاضر به‌رغم تفاوت‌ها در بسترهای اجتماعی و سیاسی جوامع و شکل بروز و پیشرفت اعتراضات، شباهت‌های قابل توجهی مشهود است:

مردم خشمگین که امیدی به اصلاح امور در مجاری قانونی موجود ندارند، راه خیابان را برمی‌گزینند تا کل ساختار سیاسی را نشانه برونند؛ معترضان که عمدتاً از لایه‌های جوان این جوامع برمی‌آیند، تعلقات حزبی و سازمانی ندارند و به‌همین ترتیب، خط ایدئولوژیک مشخصی آنها را به هم وصل نمی‌کند؛ خیزش‌ها عمدتاً در معنای متعارف کلام غیرسازمان یافته‌اند، گرچه شبکه‌های اجتماعی دیجیتال ضمن بازتاب رویدادها و بسیج عمومی، حدی از هماهنگی‌های عملی و گفتارسازی را ایجاد می‌کنند؛ معترضان که از پیامدهای سیاست‌های تحمیلی نئولیبرالی (فقر و محرومیت همه‌جانبه و ناامنی رو به گسترش) به‌شدت آسیب دیده‌اند، چشم‌اندازی برای بهبود وضعیت خویش نمی‌یابند؛ در همه‌ی این خیزش‌ها، فساد سیاسی و

---

۱۱. برای مثال در بسیاری از جوامع آمریکای لاتین دامنه‌ی حضور نهادها و سنت‌های جامعه مدنی (نظیر اتحادیه‌ها و احزاب کارگری و رسانه‌های مستقل) قابل مقایسه با کشورهای خاورمیانه نیست. همچنین است درجه‌ی استقلال نسبی دولت از نهاد مذهب در این جوامع و میزان رواداری مذهبی (به‌رغم قوت مسیحیت کاتولیک). بخشی از دلایل این تفاوت می‌تواند آن باشد که دیرپایی حضور استعمار اروپایی (توام با مستعمره‌نشینی) در این جوامع نه‌فقط برخی از شاخص‌های مدرنیته را به‌طور نسبی به‌همراه آورد، بلکه سنت مبارزات ضداستعماری را نیز در این مناطق ریشه‌دار ساخت؛ سنتی که طی قرن بیستم به‌موازات گسترش سیاست‌های امپریالیستی ایالات متحد در آمریکای لاتین، تقویت گردید و بخشاً با اندیشه‌های چپ‌گرایانه و سوسیالیستی پیوند یافت. حاصل این پراتیک تاریخی، رشد نسبی خودآگاهی سیاسی توده‌های آمریکای لاتین و سنت‌های مبارزاتی آنان بوده است که بازتاب آن در سطح جامعه‌ی مدنی نیز مشهود است.

اقتصادی رژیم‌های مستقر و قدر قدرتی نخبگان یکی از اصلی‌ترین آماج‌های اعتراضات است؛ هیات‌های حاکمه مسیر سرکوب مستقیم اعتراضات را پیشه می‌کنند و در این مسیر همه‌ی شیوه‌ها و ابزارهای «پیشرفته»ی موجود را به کار می‌گیرند؛ دولت‌ها پس از آنکه راهی برای مهار اعتراضات نمی‌یابند، ضمن هشدار نسبت به توطیه‌های خارجی و درکنار تداوم مقتدرانه‌ی سیاست سرکوب، شتابزده به اعطای امتیازاتی می‌پردازند (امتیازاتی که یا از جنس تغییراتی در جهت بازآرایی ساختار قدرت است، و یا وعده‌هایی برای اصلاح امور که فاقد ضمانت اجرایی‌اند)؛ قدرت‌های خارجی و منطقه‌ای به موازات تلاش برای حفظ ساختار قدرت موجود در کشورهای آشوب‌زده، می‌کوشند بدیل‌های دلخواه خویش را برای تحولات محتمل آتی تقویت کنند؛ خیزش‌ها در مواجهه با هزینه‌های گزاف تحمیل شده از سوی دستگاه سرکوب دولت‌ها رفته‌رفته دچار فرسودگی و شکاف می‌شوند و اغلب مستعد دستکاری و سازش و افول می‌گردند.

این تصاویر برای ما بسیار آشناست؛ دست‌کم از زمان بهار عربی، که به‌نوبه‌ی خود هم از توهم آکادمیک «سپری‌شدن عصر انقلابات» پرده برداشت، و هم محدودیت‌های بنیادی انقلاب‌های معاصر را به تصویر کشید. حتی با نگاهی به گذشته‌ی دورتر، شاید انقلاب ۵۷ نیز از این قاعده مستثنی نباشد. از طرفی، این رشته تحولات هنوز کماکان پیش چشم ما جریان دارند، و با نظر به بحران مزمنی که سرمایه‌داری فرتوت معاصر دچار آن شده است، انتظار می‌رود که در آینده با شمار و بسامد هرچه بیشتری از وقوع چنین خیزش‌هایی مواجه گردیم.<sup>۱۲</sup>

## ۲. دولت در سایه یا سایه‌ی دولت

در کشورهای جنوب جهانی پرسش از امکان تحولات کلان و بنیادی در ساحت سیاسی (انقلاب‌های سیاسی)، توامان پرسش از جایگاه و کارکردهای امروزی دولت است. شاید بسیاری بر این باور باشند که در این گونه فرایندهای انقلابی، پرسش از سوژه‌گی مقدم بر پرسش از دولت است. این حرف علی‌الاصول درست است، به‌خصوص به‌دلیل حضور گسترده و مقاومت شجاعانه‌ی مردم در خیابان‌ها و فاعلیت امیدبخش آنان. اما دست‌کم در دهه‌ی اخیر شواهد متعدد تاریخی نشان می‌دهند که شرایط عمومی این جوامع با چنان تضادهای حاد و عمیقی عجین‌اند که ظهور سوژه‌گی توده‌ای و خواهان براندازی نظم موجود امر غریبی نیست. در واقع، حتی می‌توان گفت به‌موازات افول ساختاری امکانات رشد سرمایه‌دارانه

---

۱۲. به‌همین خاطر، کاربرد صیغه‌ی مضارع در فعل‌های جملات توصیفی بالا، چندان بی‌مناسبت نیست؛ اگرچه مسیر تاریخ پیچیدگی‌ها و شگفتی‌های بسیار دارد.



در سطح اقتصاد جهانی، همه چیز حکایت از آن دارد که ما وارد «عصر خیزش‌های توده‌ای» شده‌ایم. به‌ویژه در جوامعی که در سلسله‌مراتب هرم نابرابری جهانی، در حوالی کف هرم جای دارند. بنابراین، مسأله‌ی اساسی‌تر برای تامل و اندیشه‌ورزی در خصوص این خیزش‌ها، خصلت‌های ویژه‌ی ساختار قدرت حاکم (دولت) است که به‌رغم تعدد یا تداوم اعتراضات توده‌ای، عموماً امکان تحولات سیاسی گشایش‌آور را مسدود می‌سازد. بر این اساس، به‌نظر نمی‌رسد که گزاره‌ی نظیر «دولت در خدمت تضمین منافع طبقه‌ی حاکم است» برای فهم دینامیزم خیزش‌های مورد بحث بسنده باشد، گرچه درستی این گزاره به‌عنوان توصیفی کلی از کارکرد دولت قابل انکار نیست.

در این متن می‌کوشیم نشان دهیم که دست‌کم در کشورهای «جنوب جهانی»، دولت همواره دو چهره‌ی متداخل دارد: یکی چهره‌ی سیاسی و علنی برای هدایت جامعه از مجاری متعارف (دموکراتیک یا درواقع شبه‌دموکراتیک) در راستای حفظ مناسبات اقتصادی-سیاسی موجود؛ و دیگری چهره‌ی نیمه‌علنی (یا اصطلاحاً «در سایه») برای تضمین نهایی عملکرد مورد انتظار از دولت از جانب همه‌ی نیروهایی که منافع آنها با حفظ این مناسبات پیوند دارد؛ خواه طبقه‌ی اقتصادی حاکم، که در جنوب جهانی تفکیک آن از دولت اغلب دشوار است؛ و خواه قدرت‌های فراملی و نهادهای تابعه‌ی آنها. از آنجا که اصطلاح «دولت در سایه» این بدفهمی را ایجاد می‌کند که گویی پای اشخاص و نیروهای مرموزی در پشت صحنه‌ی دولت در میان است، باید تصریح گردد که منظور این متن صرفاً شناسایی و برجسته‌سازی سازوکارها و سازوگرایی است که در پس ساختار صوری و سیاسی نهاد دولت، به‌عنوان سنگر نهایی نظم موجود- و بیش از همه به‌مثابه‌ی سنگر نهایی خود دولت - عمل می‌کنند. نشان خواهیم داد که این ساختار، بیش از هر چیز مشخصاً در پدیده‌ی نظامی‌گری تجلی می‌یابد.

### ۳. دولت به‌سان هدفی در خود

در فلسفه‌ی سیاسی باور عام بر این است که عصاره‌ی قانون، که نهاد دولت تدوین‌گر و پشتوانه‌ی اجرای آن است و هم‌زمان مشروعیت خویش را از چنین کارکردی می‌گیرد، چیزی نیست جز انحصار حق خشونت‌ورزی به‌دست دولت. بنابراین، هستی دولت ماهیتاً با خشونت درهم‌تنیده است: خواه خشونت بالفعلی که در مضمون و مفاد قانون وجود دارد و با اجرای قانون تحت نظارت دولت (به‌سان مجری قانون و حافظ نظم قانونی)، بر «شهروندان» اعمال می‌گردد؛ و خواه خشونت بالقوه ولی عریانی که ضمانت اجرای قانون (یا تن‌دادن شهروندان به قانون) است و حضور همیشگی‌اش به قانون اقتدار می‌بخشد. در رابطه با موضوع محوری این نوشتار، آنچه از این خصلت سرشت‌نمای دولت (درهم‌تنیدگی دولت با خشونت)



اهمیت دارد نه خشونت جاری در مضمون قانون، بلکه سازوکار و سازوبرگی است که اعمال خشونت عریان از سوی نهاد دولت را ممکن می‌سازد و در مواقع لازم به این خشونت بالقوه فعلیت می‌بخشد. در اینجا، در ساحت انضمامی در وهله‌ی نخست با نهاد پلیس روبرو می‌شویم. یعنی سازمان اداری و مجموعه‌نیروهای مسلحی که بازوی اجرایی تحمیل قانون هستند و ضمن کنترل شهروندان، مجازات تخطی از قانون را تضمین نموده و محقق می‌سازند. در وهله‌ی بعدی با نهاد ارتش مواجه می‌شویم، یعنی مجموعه‌قوای مسلحی که حراست از مرزهای جغرافیایی‌ای را برعهده دارند که وجه سرزمینی دولت-ملت را در تمایزگذاری فضایی-مکانی با «دیگران» (دولت-ملت‌های دیگر) برمی‌سازد. دولت نه فقط مطابق قانون، بلکه بنا به ماهیت‌اش موظف و مکلف به حراست از این مرزهاست، چون بخشی اساسی از ماهیت دولت-ملت، وابسته به مرزگذاری سرزمینی با «دیگران» و حراست از این مرزهاست. حال بیایید فرض کنیم، دولت و ملت آن چنان که در فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک انتظار می‌رود درهم‌تنیده نباشند (کما اینکه در سطح تاریخی، عمدتاً به درجات مختلف نبوده‌اند و نیستند)، بلکه بپذیریم که خط تیره‌ی فاصل در ترکیب «دولت-ملت» بر شکاف و تمایزی جدی دلالت می‌کند. در این صورت، دولت ناچار است در محدوده‌ی مرزهای داخلی نیز در برابر «دیگران» مرزبندی کند و ضمن تعریف و شناسایی «دیگران»، حراست از این مرزها را از طریق کنترل و سرکوب مستمر آن «دیگران» برعهده گیرد. روشن است که بنا به مرجعیت نهاد دولت و منابعی که به نمایندگی (صوری) از ملت در اختیار دارد، نحوه‌ی تعریف «دیگری» در قلمرو داخلی نیز در حوزه‌ی اقتدار دولت قرار می‌گیرد؛ گیریم نه به‌سان وظیفه‌ای با مصداق‌های روشن تصریح‌شده در قانون، بلکه به‌سان وظیفه‌ای کلی که با تکیه بر تنوع امکانات تفسیر، تعیین مصداق‌های انضمامی آن خصلتی سیال (و دل‌خواهی) و سرکوب‌گرانه می‌یابد. بنابراین، در اینجا با مجموعه‌نیروها و سازوکارهای نظامی-امنیتی‌ای مواجه می‌شویم که در تحلیل نهایی وظیفه‌ی اصلی آنها نه تامین امنیت جامعه، بلکه محافظت از هستی نهاد دولت در برابر مخالفان داخلی است.

بنابراین، آنچه سویی‌ی نظامی‌گری نهاد دولت می‌نامیم، شامل مجموعه‌ای از سازوکارها و سازوبرگ‌هاست. تحقق نظامی‌گری نیازمند تلفیق حساب‌شده‌ی سازوکارهای معین سیاسی و اقتصادی است که هدف‌مندی، استراتژی و برنامه‌ی عمل را با عزم سیاسی برای تدارک پیش‌زمینه‌های مادی نظامی‌گری پیوند می‌دهد. بدین طریق می‌باید هم پایه‌های اقتصادی نظامی‌گری در متن اقتصاد سیاسی جامعه استقرار یابد و هم آموزه‌های توجیه‌ی ایدئولوژیک آن در متن ایدئولوژی رسمی حکم‌گردد. حوزه‌ی سازوبرگ‌های نظامی‌گری را می‌توان با اغماض در دو دسته‌ی عام زیر جای داد: یکی زیرساخت‌های فنی، آموزشی، ایدئولوژیک<sup>۱۳</sup> و تسلیحاتی و دیگری مجموعه از نیروها و نهادهای سازمانی و عملیاتی، که به‌رغم برخی

---

۱۳. بسط نظامی‌گری در کنار سایر ملزوماتش نیازمند بسترسازی ایدئولوژیک آن است و این یک به‌ویژه متکی بر تعریف دشمن و «دیگری» و نیز معرفی سیال مصداق‌های آن است.

هم‌پوشانی‌ها و تعاملات‌شان کارکردهای بنیادی مجزایی دارند و در اینجا (با چشم‌پوشی از نام‌گذاری‌های متعارف) آنها را به‌سادگی پلیس، ارتش و دستگاه امنیتی می‌نامیم. ادعای گزافی نخواهد بود اگر بگوییم در یک جغرافیای سیاسی معین هرچه فاصله‌ی تمایزبخش ملت و دولت در ترکیب دولت-ملت بیشتر باشد، از میان این سه زیرمجموعه‌ی یادشده، دستگاه امنیتی وزن بیشتری پیدا می‌کند؛ چراکه دست‌کم به‌واسطه‌ی این تضاد بنیادین و هستی‌شناسانه، «حفاظت از خویش» به مهم‌ترین دغدغه‌ی وجودی دولت بدل می‌شود.<sup>14</sup> به‌بیان دیگر، هرچه مشروعیت واقعی دولت در نمایندگی ملت کمتر باشد، دولت هرچه بیشتر به کارکردهای دستگاه امنیتی خویش تکیه خواهد کرد.

همچنین، با توجه به ماهیت طبقاتی جوامع سرمایه‌داری، می‌توان گفت دولت در همه‌ی دولت-ملت‌های تاریخی گرایش به سوی انتزاع خویش از ترکیب دولت-ملت دارد؛ یعنی داعیه‌ی نمایندگی ملت ضرورتاً به نمایندگی منافع یک طبقه‌ی خاص و محدود تقلیل می‌یابد. از این رو، دولت به‌دلیل تمایز هستی‌شناسانه‌اش از ملت به‌ویژه حامل این گرایش نیرومند است که از هستی خویش در برابر تهدیدات درونی برآمده از اکثریت ملت محافظت کند.<sup>15</sup> به‌تعبیر عامیانه، قدرت دولت در نبود فاکتورهای بازدارنده گرایش به مطلق‌شدن دارد. پس، تکیه‌ی ویژه‌ی دولت بر دستگاه امنیتی گرایشی عام و فعال است، با این تبصره که درجه‌ی تحقق یا مادیت‌یابی این گرایش، وابسته به میزان مشروعیت عمومی دولت (به‌رغم کارکرد خاص طبقاتی‌اش) یا میزان باور عمومی به «حک‌شدگی» دولت در ترکیب دولت-ملت است. در همین راستا، با توجه به بحث معروف گرامشی در خصوص امکان فتح دولت یا انقلاب در جوامع مختلف، می‌توان گفت مکان‌یابی استحکامات واقعی دولت به وجود یا عدم وجود جامعه‌ی مدنی نهادینه‌شده (به‌منزله‌ی شاخصی از درجه‌ی حک‌شدگی دولت در جامعه) وابسته است.

از آنچه گفته شد دست‌کم این نتیجه حاصل می‌شود که دولت‌ها به درجات مختلف گرایش به انتزاع از جوامع مربوطه و جای‌گرفتن بر فراز جامعه دارند و به‌همین نسبت نیز گرایش به حفظ خویش به‌مثابه‌ی هدف (نه وسیله) دارند. به‌بیان روشن‌تر، نهاد دولت بدین‌سو گرایش دارد که خود را به‌منزله‌ی هدفی در خود‌بازشناسی و تثبیت کند.

در ادامه (در بخش‌های ۴ و ۵) می‌کوشیم این تزه‌های کلی را با نظر به برخی دلالت‌های مناسبات جهانی سرمایه‌داری بازبینی کرده و تاحدی تعمیق و تدقیق نماییم. در همین راستا و در چارچوب استدلالی

---

۱۴. جامعه معمولاً در مقایسه با دولت انسجام به‌مراتب کمتری دارد و خصوصاً نسبت به خویش به‌مثابه‌ی کلیتی در بطن یک تضاد آنتاگونیستی (با دولت) خودآگاهی چندانی ندارد مگر تاحدی در برهه‌های خیزش‌های توده‌ای و به‌ویژه با ارتقای این تضاد آنتاگونیستی در مقاطع انقلابی.

۱۵. دولت در مواجهه با خطرات و تهدیدات بیرونی (برون‌مرزی) نیز در واقع بیش از هر چیز از هستی خویش محافظت می‌کند، اگرچه این کار را تحت نام محافظت از کیان و هستی دولت-ملت انجام می‌دهد.

ترسیم شده، در بخش ۶ به موضوع نولیبرالیسم در جنوب جهانی و درهم‌تنیدگی آن با جایگاه دولت در این جوامع می‌پردازیم و نهایتاً در بخش ۷ به کارکرد سرکوب در جنوب جهانی به‌مثابه‌ی شالوده‌ی قوام و دوام دولت در جنوب جهانی می‌پردازیم. مشخصاً در بخش هفتم (اما نه فقط این بخش) به برخی تجارب، زمینه‌ها و دلالت‌های خیزش‌های توده‌ای اخیر/جاری در کشورهای جنوب جهانی نقب می‌زنیم. در پیوست پایانی، در کنار ارائه‌ی تصویری کلی از این خیزش‌ها، شواهد و دلایلی تجربی (امپیریک) برای برخی پیش‌فرض‌های استدلالی و نیز برخی داعیه‌های متن عرضه می‌گردد.

#### ۰۴. زایش دولت مسلح در جنوب جهانی

تحقق کارویژه‌ی بنیادی دولت در جهت محافظت از خویش، مستلزم بسط نظامی‌گری و سازوبرگ‌های پلیسی و امنیتی است. در بستر پرتنش و پرتلاطم مناسبات بین‌المللی معاصر، تامین امنیت در برابر دشمنان خارجی (عمدتاً همسایگان و یا قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی) معمولاً توجیه مناسبی برای تخصیص بودجه‌های کلان در جهت فربه‌سازی حوزه‌ی نظامی-امنیتی فراهم می‌آورد؛ توجیهی که با تقویت گرایش ناسیونالیستی و به مدد این همان‌سازی امنیت دولت با امنیت جامعه مستحکم می‌شود. افزون بر این، به‌لحاظ خط سیر تاریخی نیز وقوع دو جنگ جهانی، نبردهای استقلال‌طلبانه‌ی ضداستعماری و فضای پرتنش و دوقطبی جنگ سرد اساساً بافتار و شالوده‌ی نظامی دولت‌ها را تقویت کرد. اما بودجه‌ی نظامی، هر قدر هم کلان باشد، نمی‌تواند به‌تنهایی سلاح به‌دوش بگیرد تا از امنیت دولت (و به تبع آن، از امنیت نظم مستقر) محافظت کند. پس، بسط نظامی‌گری از سوی دولت، مستلزم جذب همراهی وفادارانه‌ی طیفی از نیروهای انسانی است که مستقیماً به نهاد دولت (نخبگان سیاسی) و طبقه‌ی حاکم تعلق ندارند.

اگر جامعه‌ی مدنی متعارف را ناحیه‌ی تداخل دولت در جامعه یا نوار درهم‌فرورفتگی و پیوندیابی این دو حوزه تصور کنیم، چنین نوار پیونددهنده‌ای در بسیاری از کشورهای جنوب وجود ندارد یا بسیار نحیف و شکننده و حتی متناقض (وابسته به دولت) است. اما دولت نمی‌تواند بدون پیوند با جامعه قانون را به اجرا گذاشته، حکم براند و نظم موجود را بازتولید کند. در نتیجه، در چنین جوامعی از یک سو بوروکراسی دولتی شکلی تهاجمی و قهرآمیز می‌گیرد و هر چه بیشتر و عیان‌تر در قالب دستگاه تحمیل و سرکوب عمل می‌کند و در عین حال عوامل اجرایی خاص خود را می‌آفریند. و از سوی دیگر، نهاد دولت به اعماق جامعه نقب می‌زند و نیروهایی از آن خویش یا وابسته‌به‌خود (طیف حامیان و وفاداران) را می‌آفریند. خلق و برسازی این نیروها لزوماً و مستقیماً به میانجی ایدئولوژی مسلط میسر نمی‌شود (اگرچه ایدئولوژی

مسئله نقش‌های بسیج‌کننده برای نظام قدرت حاکم ایفا می‌کند و حتی در بعضی جوامع با گرایش توتالیتری هنوز مهم‌ترین نقش را در این خصوص برعهده دارد)، بلکه وابستگی اقتصادی به حاکمیت نقش به‌مراتب مهم‌تری در این راستا ایفا می‌کند. در کشورهای جنوب که فقر و نابرابری گسترده به‌موازات رانت‌خواری و فساد اقتصادیِ نخبگان سیاسی حضور و تأثیرات ملموسی دارند، منابع اقتصادی دولتی محمول مهمی برای نفوذ دولت در جامعه فراهم می‌آورد که ماحصل آن وابسته‌سازی شماری از مردم به دولت و تداوم مناسبات موجود است. در اینجا، مسلماً مدیران دستگاه‌های دولتی و بنگاه‌های کلان اقتصادی، موج‌سواران «خصوصی» اقتصاد بیمار و فاسد و همچنین انبوه روشنفکران غیرارگانیک طبقه‌ی حاکم مورد نظر نیستند؛ بلکه با طیفی از اقبال نسبتاً فرودست مواجهیم که عمدتاً از مجرای وابستگی اقتصادی به دولت، به پیاده‌نظام دستگاه‌های تبلیغاتی و نظامی و یا نیروهای وفادار به سیستم بدل می‌شوند. به‌واقع، دولت می‌کوشد با توزیع حساب‌شده‌ی مجموعه‌ای از رانت‌های اقتصادی خرد، نوعی «شبه‌مردم» در برابر توده‌ی مردم خلق کند تا از این طریق نه‌تنها فقدان پیوند خویش با جامعه را بپوشاند، بلکه خودش را برای مقابله با اعتراضات مردمی و شورش‌های محتمل آماده و تجهیز نماید.<sup>۱۶</sup> روشن است که این وابستگی‌ی روشنی اقتصادی عمدتاً با چسب ایدیولوژی (سیاسی، مذهبی، ناسیونالیستی و اتنیکی) مفصل‌بندی و درواقع پنهان‌سازی می‌شود. در این میان، بخش قابل‌توجهی از نیروهای اجتماعی جذب‌شده از سوی دولت، در قالب نیروهای شبه‌نظامی و نیروهای لباس شخصی و عوامل خرده‌پای اطلاعاتی-امنیتی در بدنه‌ی دستگاه سرکوب سامان‌دهی می‌شوند.<sup>۱۷</sup> بخش دیگر نیز عمدتاً در دستگاه وسیع پروپاگاندا‌ی ایدیولوژیک دولت وظایفی را برعهده می‌گیرند. بدین ترتیب، دولت می‌کوشد کارویژه‌ی بنیادی محافظت از خویش در برابر جامعه را توسط بخشی از خود جامعه محقق سازد.

جورج اورول در کتاب «قلعه حیوانات» مثالی استعاری از این سازوکار به دست می‌دهد: خوک‌های حاکم در فردای انقلاب تعداد از توله‌های سگ شکاری را از آن خود کرده و در خفا تربیت می‌کنند. در اواخر

---

۱۶. برای مثال، در جریان خیزش توده‌ای آبان ۹۸ در ایران نیروهای شبه‌نظامی بسیج که از سوی دولت «نیروهای مردمی» قلمداد می‌شوند نقش بسیار موثری در سرکوب خونین معترضان برعهده داشتند. این درحالی‌ست که حتی گزارش‌های رسمی نیز درجه‌ی «مردمی» بودن این نیروها را افشا می‌کنند: «نیروی بسیج ۲۰۰۰ گردان (شبه)نظامی [به‌طور میانگین ۱۰ گردان در هر شهر] و هم‌زمان ۱۲ هزار صندوق قرض‌الحسنه در اختیار دارد. در حالی‌که بانک مرکزی صندوق‌های قرض‌الحسنه و موسسات مالی را منحل یا ادغام کرده است.»

۱۷. برای مثال، در جریان خیزش‌های بهار عربی در مصر بخش عمده‌ای از سرکوب‌ها و دستگیری‌ها و جنایت‌های خیابانی توسط نیروهای لباس شخصی انجام شد، که شمار کلی آنها (به‌همراه خبرنگارها) در سراسر کشور حدود پانصد هزار تن برآورد می‌شد. این نیروها شامل افرادی از اعماق اجتماع‌اند که با انجام چنان وظایفی به‌عنوان حرفه‌ی جانبی، مشکلات اقتصادی خویش را تسکین می‌دهند. در کشورهای مختلف جنوب جهانی می‌توان حضور چنین نیروهایی را در اشکال مختلف (نیروهای لباس شخصی و دسته‌جات شبه‌نظامی و غیره) ردیابی کرد. جوامعی مثل سوریه، ایران و عراق نمونه‌های شاخصی در این زمینه به‌دست می‌دهند. در هر سه کشور نیروهای شبه‌نظامی و امنیتی نقش بسیار پررنگی در سرکوب اعتراضات توده‌ای (به‌ترتیب در سال‌های ۲۰۱۱ و بعد، ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹) برعهده داشتند.

داستان که حیوانات زحمت‌کش و رنج دیده کمابیش سرخورده و بیدار می‌شوند و سر به شورش بر می‌دارند، سگان شکاری از کنام خویش رها می‌شوند.

بدین ترتیب، به‌ویژه در جنوب جهانی، جایی که جامعه‌ی مدنی به‌معنای واقعی وجود ندارد یا بسیار نحیف و شکننده است، سازوکاره‌ی نهاد دولت از نمای بیرونی (صوری) و لرزان دموکراسی پارلمانی و صندوق‌های رای‌گیری آغاز می‌شود، و به شالوده‌ی سرسخت نهادهای نظامی-امنیتی ختم می‌شود.

طی قرن بیستم، به‌رغم ظهور امواج مدرنیزاسیون در کشورهای جنوب جهانی (به‌ویژه پس از پایان‌گرفتن عصر استعمار کلاسیک)، پروژه‌ی جذب و اقتباس سرمایه‌داری یا به‌اصلاح پروژه‌ی توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه هیچ‌گاه در معنای فنی و دقیق کلام در این جوامع تحقق نیافت<sup>۱۸</sup>. مشخصاً عصر طلایی پس از جنگ جهانی دوم نیز پایانی تماماً مفرغی داشت. می‌دانیم که تنگنای عبورناپذیر اقتصاد فوردیستی و دولت رفاه متکی بر آن از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ انباشت جهانی سرمایه را با بحران‌های حادی مواجه ساخت. آغاز عصر نئولیبرالیسم و رواج تحمیلی آن در گستره‌ی جهانی از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، به‌منزله‌ی چرخشی بنیادی برای گریز از فراگیرشدن بحران، مدرنیزاسیون نارسا و ناتمام کشورهای جنوب را به‌طرز تکان‌دهنده‌ای خاتمه بخشید. بنابراین، می‌توان پرسید رهاورد نهایی این مدرنیزاسیون ناقص و ناتمام چه بود: روند مدرنیزاسیون در کشورهای جنوب، زیرساخت‌های اجتماعی-فنی لازم برای پیوستن انفعالی این کشورها به پویای اقتصادی جهان مدرن یا مشخصاً به بازار جهانی و نظام تقسیم کار جهانی را کمابیش مهیا ساخت. برخی از مهم‌ترین تغییرات عمومی در این راستا، که عموماً به‌دنبال تثبیت دولت-ملت‌های جدید و گسترش دامنه‌ی اقتدار داخلی آنان و به‌میانجی این دولت‌های ملی انجام گرفتند، عبارتند از:

رشد نظام بوروکراسی دولتی و نهادسازی‌های مربوطه، رواج آموزش عمومی و شکل‌گیری رسانه‌های فراگیر رسمی، خلع‌ید از کشاورزان خرد و دهقانان و بازتوزیع مالکانه‌ی زمین‌های کشاورزی، تخریب شالوده‌های اجتماعی و اقتصادی زندگی سنتی و جماعتی، رشد شهرنشینی و برخی از زیرساخت‌های اولیه‌ی آن، ایجاد نیروی کار «آزاد» و رشد فزاینده‌ی فرآیند کالایی‌سازی قوه‌ی کار، برپایی پاره‌ای از صنایع مصرفی و بازتولیدی (عمدتاً مونتاژی و غیررقابتی در بازار جهانی)، تجهیز زیرساخت‌های صنعتی و حرفه‌ای برای استخراج مواد خام مورد تقاضا در بازار جهانی (بسته به قابلیت‌های طبیعی-سرزمینی هر کشور معین)، برپایی و گسترش زیرساخت‌های حمل و نقل جاده‌ای و ریلی، ثبت رسمی افراد به‌مثابه‌ی فرد در نظام حقوقی و نظارت قانونی، تشکیل یا مدرنیزه‌سازی و تجهیز سازمان‌های پلیس و ارتش و دستگاه امنیتی،

---

۱۸. روبرت کورتس: «شکست سیاست توسعه در شرق و جهان سوم»، ترجمه: رضا سلحشور، مجله نقد، سال سوم، شماره‌ی ۹، اسفند ۱۳۷۱ (عنوان اصلی مقاله: Robert Kurz: Das Scheitern der Modernisierung).  
{کورتس همچنین کتابی دارد در همین موضوع با عنوان: R. Kurz (1991): Der Kollaps der Modernisierung}

بازسازی نهاد قانون و جزا در انطباق صوری با الگوهای مدرن، تثبیت و گسترش و به‌روز‌رسانی نظام پولی واحد و نظام بانکی، شکل‌گیری قانون کار و تحکیم حقوق مالکیت، نظارت و کنترل دولت بر بهداشت و سلامت عمومی و جمعیت و به‌طور کلی بر حوزه‌ی بازتولید اجتماعی، و مواردی از این دست.

با این حال، چنان‌که گفته شد، تغییرات یادشده در امتداد گسترش جهانی سرمایه‌داری، لزوماً موجب آن نشد که هر واحد ملی به یک واحد اقتصادی سرمایه‌دارانه‌ی خودپو بدل گردد. درست است که سرمایه‌داری بنا به سرشت درونی سرمایه - یعنی گرایش ارزش به خودگستری - جهانی شده است، اما این امر به معنای آن نیست که نظام جهانی همگنی برپا شده است. در عمل، بیشتر با جهانی‌شدن یا جهان‌روایی زبان سرمایه‌دارانه و یا به تعبیری با تکثیر رسم‌الخط اقتصاد سرمایه‌دارانه (بسط مناسبات بازار و کالایی شدن نیروی کار و قدرت فراگیر اقتصاد پولی-مالی) مواجه بوده‌ایم، طوری که سرمایه بتواند با مناسبات متفاوت جوامع مختلف ارتباط برقرار نموده و با آنها وارد تعامل گردد. پس، جهانی‌شدن سرمایه‌داری به معنای آن نیست که -گویا- هر واحد ملی دل‌خواهی از جهان به‌طور خودبسنده واجد اقتصادی با موتور محرکه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه، شده است؛ به‌رغم این‌که بی‌گمان هر یک از این جوامع عناصر و روابطی از مناسبات سرمایه‌دارانه را - کمابیش به‌ناچار - جذب و اقتباس کرده‌اند. بلکه سخن گفتن از جهانی‌شدن سرمایه‌داری بیش از هر چیز دلالت بر آن دارد که اقتصاد جهان به‌مثابه‌ی یک کل، از مناسبات سرمایه‌دارانه تبعیت می‌کند (بگذریم که سرمایه‌داری جهانی خود پیوسته دست‌خوش پویش‌های تاریخی و تحولات درونی است). به تعبیر دیگر، سرمایه‌داری در این معنا جهانی شده است که اتصالات لازم برای پیوند اقتصادهای ملی/بومی با بازار جهانی توسعه پیدا کرده و برقرار شده است. در این میان، این نوع ادغام‌شدگی در اقتصاد جهانی لزوماً مستلزم حذف تمامی مناسبات پیشاسرمایه‌دارانه در جوامع پیرامونی نیست؛ بلکه متناسب با شرایط انضمامی-تاریخی هر جامعه برخی از این مناسبات به‌میانجی دولت با کارکردهای کلی نظام سیاسی-اقتصادی حاکم انطباق یافته و در اشکال جدیدی به حیات خود ادامه می‌دهند و متقابلاً بر شکل قدرت سیاسی و نحوه‌ی تداوم آن تاثیر می‌گذارند. این همزیستی سیال اقتصاد جهانی سرمایه‌داری با فرم‌اسیون‌های پیشاسرمایه‌دارانه در جنوب جهانی گاه حتی به احیا و تقویت برخی از این الگوهای پیشامدرن منجر شده است. در این معنا، دیدگاهی که وجود برخی مناسبات پیشاسرمایه‌دارانه در جوامع جنوب جهانی را دلیل غیرمدرن بودن ساخت دولت در این جوامع تلقی می‌کند، از کارکردهای کلی دولت در جهت تلفیق «پویا»ی جامعه‌ی بومی در مناسبات جهان‌مدرن غفلت می‌کند و در توضیح نحوه‌ی پویش تاریخی جامعه در جهان معاصر ناکام می‌ماند.

این ناهمگونی جغرافیایی در درجه‌ی رشدیافتگی مناسبات سرمایه‌دارانه، به‌عنوان رهاوردی تاریخی از توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری، به بهترین نحو در سهم بر خورداری کشورها از کل مازاد اقتصادی سالانه‌ی

تولیدشده در سطح جهان نمایان می‌گردد؛ جایی که نه فقط شکاف عظیم بین کشورهای شمال و جنوب جهانی سر باز می‌کند، بلکه روند تعمیق فرآینده و مهیب این شکاف نیز آشکار می‌شود.<sup>۱۹</sup>

باری، در بسیاری از کشورهای جنوب جهانی به میانجی دوره‌هایی از مدرنیزاسیون (توسعه‌ی اقتصادی-صنعتی)، مناسبات سرمایه‌داری تنها به‌گونه‌ای حداقلی، انفعالی و وابسته (اگر نگوئیم انگلی) و با سرشتی غیرخودپو و ناتمام پاگرفت<sup>۲۰</sup>. اما چرا مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه در کشورهای جنوب جهانی ناتمام ماند و تا مرزهای نهایی آن پیش نرفت؟ به نظر نمی‌رسد که بتوان صرفاً انگشت اتهام را به سمت تحمیل فاز نئولیبرالی بر اقتصاد جهانی دراز کرد، چراکه نئولیبرالیسم صرفاً گامی ضروری در متن یک فرآیند ژرف‌تر و بلندمدت‌تر بود؛ فرآیندی که نوع پیوند جنوب جهانی با اقتصاد جهان‌روای سرمایه‌داری را تعیین کرده است.

اساساً انتظار اینکه جهانی‌شدن سرمایه‌داری طی فرآیندی همگن‌ساز (یعنی تسری همگون سرمایه‌داری به اقصی‌نقاط جهان) رخ بدهد، مغایر با پیچیدگی‌های شرایط تاریخی ظهور و توسعه‌ی سرمایه‌داری است. چنین وضعیت آرمانی‌ای، تنها در سطح نظریه‌ی ناب سرمایه‌داری قابل تصور است. واقعیت این است که اودیسه‌ی گسترش‌یابی مکانی ناگزیر سرمایه (بر طبق منطق درونی سرمایه) زمانی آغاز شد که جهان به دولت-ملت‌های متخاصم تقسیم شده بود یا چنین فرآیندی در حال انکشاف و بسط‌یابی و تثبیت بود. وانگهی، بخش مهمی از فرآیند انباشت ثروت اولیه برای تحقق به‌اصطلاح «انباشت اولیه» در اروپای غربی، خود بر پایه‌ی ناموزونی موجود در جهان<sup>۲۱</sup> و چپاول ناب «جوامع نامتمدن دوردست» حاصل گردید. به‌واقع، جهان‌گشایی منطق اقتصادی سرمایه به‌ناچار و به‌طور تضادمندی با منطق فرااقتصادی دولت-ملت و ناسیونالیسم برآمده از آن **مقید و هم‌ساز** گردید. در نتیجه، فرآیند گسترش‌یابی جغرافیایی سرمایه‌داری، به‌واسطه‌ی دو روند کلان تاریخی و کمابیش موازی محقق گردید: یکی تثبیت مرزهای ملی و رشد رقابت‌های سیاسی-اقتصادی و کشاکش‌های نظامی بین کشورهای «پیشرو» (ستیزهای بینا-امپریالیستی)؛ و دیگری بسط سلطه‌ی فرامرزی این کشورها بر جوامع «دیگر» (استعمار). روشن است که این هر دو روند در تحلیل نهایی معطوف به کسب سهم هرچه بیشتر از ثروت جهانی و تضمین دسترسی قانون‌های فرامرزی خودگستری سرمایه و گرایش مرکز‌گرای ناسیونالیسم دولت-ملت‌های مدرن، شکل‌گیری

۱۹. برای نمونه، رجوع کنید به آمار و ارقام ارائه‌شده در این گزارش:

Jason Hickel: [Aid in reverse: how poor countries develop rich countries](#). Guardian, 14. Jan. 2017.

۲۰. روبرت کورتس: «شکست سیاست توسعه در شرق و جهان‌سوم»، ترجمه: رضا سلحشور، مجله نقد ۹.

۲۱. به‌لحاظ الگوی اقتصادی تامین نیازهای مادی جامعه، ساختارهای اجتماعی-سیاسی، ارزش‌های فرهنگی، سازمان‌یابی نظامی و فناوری‌های مربوطه - به‌خصوص در حوزه‌ی دریاوردی و جنگاوری دریایی.



«سرمایه‌های ملی» در کشورهای معین و توسعه‌ی رقابتی سرمایه‌داری‌های ملی در این جوامع بوده است. بنابراین، به موجب این روند، درجه‌ی جهان‌گستری واقعی منطق سرمایه یا گسترش مکانی مناسبات خودپوی سرمایه‌دارانه همواره محدود و مشروط به منافع و ستیزهای سرمایه‌های ملی در کشورهای پیشرو و نحوه‌ی توازن قوای میان آنها بوده است.

شاید بتوان این موضوع را این‌گونه تبیین کرد که ظهور مناسبات جدید سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی در سطح جهانی (تلویحا امپریالیسم سرمایه‌دارانه) که از دل رقابت‌های دولت-ملت‌های حامل مناسبات بسط‌یافته‌ی سرمایه‌دارانه زاده شد، به‌زودی چهره‌ی جهان را به‌گونه‌ای تغییر داد که بسط خودانگیخته‌ی مناسبات سرمایه‌دارانه (بازسازی سرمایه‌دارانه‌ی صنعت و اقتصاد) در سایر جوامع هرچه دشوارتر گردید. چراکه فرآیند تکوین یا تکثیر سرمایه‌داری در سایر جوامع (تلویحا سرمایه‌داری ملی) دیگر صرفا تابعی از متغیرهای اقتصادی-اجتماعی داخلی نبود، بلکه با گذشت زمان فاکتورهای بیرونی نقش هرچه‌بیشتری در شکل و کیفیت و سمت‌وسوی این فرآیند «تکوین» می‌یافتند. بدین ترتیب، در مسیر پویای تاریخی-جهانی سرمایه‌داری، امپریالیسم سرمایه‌دارانه که هم‌زاده‌ی سرمایه‌داری و هم‌مقوم و اهرمی اساسی برای توسعه‌ی تاریخی و جغرافیایی آن بود<sup>22</sup>، خود به تدریج به قید تعیین‌کننده‌ای برای درجه و چگونگی (کیفیت) توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌دارانه در جنوب جهانی بدل شد.

به‌طور مختصر، پویای ناموزون اقتصاد جهانی به‌مثابه‌ی یک کل سرمایه‌دارانه، نیازمند وجود حدی از تفاوت‌های ساختاری در کیفیت و جایگاه سرمایه‌دارانه‌ی واحدهای ملی است که در قالب تقسیم کار جهانی بین کشورهای مرکز و پیرامونی و نیمه‌پیرامونی تجلی می‌یابد. از سوی دیگر، سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی نظام اقتصادی غالب جهانی در امتداد پیشروی و بسط شتابناک خویش، هرچه بیشتر با کران‌های خویش روبرو شده و می‌شود؛ دست‌کم به دلیل کران‌مندی طبیعت و تابع‌ناپذیری بی‌کران سایر ارزش‌های استفاده (به‌ویژه قوه‌ی کار). از همین روست که نه‌فقط بحران‌های ادواری به بحران‌های مزمن بدل می‌شوند (نظیر وضعیتی که دست‌کم از ربع چهارم قرن بیستم با آن روبرو هستیم<sup>23</sup>)، بلکه سرمایه‌داری طی قرن بیستم به تدریج از منطق درونی خویش فاصله گرفته<sup>24</sup> و هرچه‌بیشتر بر قوای فرا-اقتصادی از جمله و

---

۲۲. در اینجا واژه‌ی امپریالیسم را در معنایی متفاوت از مفهوم‌پردازی خاص لنین، و در معنای عام سازوکارهای سلطه‌ی فراملی در عصر سرمایه‌داری به کار می‌برم. (در مقاله‌ی زیر کمابیش به‌طور تفصیلی رویکردم به مقوله‌ی امپریالیسم را بیان کرده‌ام: امین حصوری: «انکار خیزش دی‌ماه: درباره‌ی رویکرد چپ آنتی‌امپ به خطرات نظام سیاسی حاکم بر ایران»، *نشریه‌ی منجنیق*، اردیبهشت ۱۳۹۸)

۲۳. برای مثال، فرناند برودل (از بنیان‌گذاران مکتب تاریخی آنال) بر این باور است که سرمایه‌داری از سال ۱۹۷۴ در بحران مزمنی به سر می‌برد که دلایل آن فراتر از شوک نفتی دهه‌ی ۱۹۷۰ است.

24. Bell, John & Sekine, Thomas (2001): *The Disintegration of Capitalism: A Phase of Ex-Capitalist Transition*, in Albritton et al (eds): *Phases of Capitalist Development Booms, Crises*

به‌ویژه دولت و سلطه‌ی امپریالیستی و نظامی‌گری متکی شده است. بدین ترتیب، به‌نظر می‌رسد که سرمایه‌داری در امتداد پویای تاریخی خویش وارد مرحله‌ای از دگرذیسی جدی شده است؛ چرا که طی این روند تاریخی اتکای تام بر سیاست‌های حمایتی دولت، اعمال زور و سلطه‌ی عریان در مناسبات بین‌المللی (با پشتوانه‌ی دولت) و پیوندیافتن هرچه بیشتر اقتصاد با نظامی‌گری، وزن به‌مراتب بیشتری از کارکرد قانون ارزش و قوانین بازار یافته‌اند؛ ضمن اینکه سرمایه با اشتیاق هرچه بیشتری از پهنه‌ی تولید صنعتی به سمت فعالیت‌های سوداگرانه یا سرمایه‌ی کازینویی چرخش یافته است.<sup>25</sup>

از سوی دیگر، تضادهای سیاسی درون‌زاد اقتصاد سرمایه‌داری (به‌ویژه مفصل‌بندی تضادمند و شکننده‌ی روبنای «دموکراتیک» با زیربنای اقتصاد سرمایه‌دارانه) بی‌گمان در نحوه‌ی جهانی‌شدن سرمایه‌داری انعکاس داشته است. ظهور سرمایه‌داری اقتدارگرا نمونه‌ی تاریخی برجسته‌ای از این پدیده است: بر متن کشاکش‌های بین قدرت‌های امپریالیستی و قطب‌بندی‌های فضای جنگ سرد به تدریج گرایش عینی به سمت ایجاد سرمایه‌داری اقتدارگرا ایجاد گردید.<sup>26</sup> مضمون این گرایش عبارت بود از تبعیت از الگوی اقتصادی سرمایه‌داری (دست‌کم پیوند «تمبربخش» با بازار جهانی) بدون پای‌بندی به پوسته‌ی سیاسی به‌اصطلاح دموکراتیک آن. چین و روسیه به‌ترتیب از دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ هر یک به‌شیوه‌ی خویش و متناسب با شرایط و امکانات درونی‌شان گام‌های بزرگی در این مسیر برداشتند.<sup>27</sup> مسیر جدیدی که این دو کشور (به‌ویژه پس از فروپاشی سوسیالیسم اردوگاهی) در پیش گرفتند در واقع نوعی استراتژی بقا و توأم با عظمت‌طلبی ملی در متن شرایط تاریخی‌ای بود که در آن ایالات متحد آمریکا به‌لحاظ اقتصادی و نظامی و سیاسی از هژمونی بالایی در پهنه‌ی مناسبات جهانی برخوردار بود و سیاست‌های متناسب با منافع ملی و اولویت‌های ژئواستراتژیک خویش را بی‌محابا در روابط بین‌المللی پیش می‌برد. «موفقیت» نسبی این دو

---

and Globalizations. Palgrave.

ترجمه‌ی فارسی این مقاله به‌زودی در سایت «[کارگاه دیالکتیک](#)» منتشر می‌گردد.

25. Bell & Sekine (2001): *The Disintegration of Capitalism: A Phase of Ex-Capitalist Transition*.

۲۶. در حقیقت سابقه‌ی پیدایش این پدیده را باید در بنیان‌های شکل‌گیری فاشیسم جستجو کرد. چرا که فاشیسم کلاسیک (آلمان و ایتالیا و ژاپن) نیز در تحلیل نهایی نوعی صورت‌بندی سیاسی سرمایه‌داری در شرایط اجتماعی-تاریخی معین بوده است.

۲۷. دولت چین همچنان در لفافه‌ی شعارپردازی‌های کمونیستی از تصریح این سیاست راهبردی کلان (سرمایه‌داری اقتدارگرا) سر باز می‌زند، با این‌که وضعیت سیاسی-اقتصادی چین متاخر آشکارا بسیاری از امان‌های آن را حمل می‌کند. اما در روسیه این موضوع از مدت‌ها پیش در چارچوب برنامه‌ی عظمت‌طلبی ملی و در بافتار ایدئولوژیک رویارویی با قدرت‌های غربی تئوریزه شده است. استراتژیست‌های اتاق‌های فکر روسیه-پوتین این الگو را با دخل‌وتصرف در رهیافت فرانسوی «نظریه‌ی چهارم سیاسی» (The Fourth Political Theory) پرورش داده و به‌اصطلاح بومی‌سازی کرده‌اند. در بخشی از متن زیر توضیح مختصری در این‌باره آمده است:

امین حصوری: «[بازگشت به خیابان: درباره‌ی خیزش‌های اعتراضی فراگیر در ایران](#)»، کارگاه دیالکتیک، دی‌ماه ۱۳۹۶.

کشور در پیشبرد طرح‌های عظمت‌طلبانه‌ی ملی‌شان و رشد تدریجی-وزن سیاسی-نظامی-اقتصادی آنان در برابر ایالات متحد در میدان کشاکش‌های امپریالیستی موجب شد تا دولت‌های دیگری هم بکوشند با اقتباسی آزاد از این الگوهای «موفق»، برپایی نوعی نسخه‌ی بومی «سرمایه‌داری اقتدارگرا» یا «سرمایه‌داری منهای لیبرال‌دموکراسی» را پی بگیرند. از این میان - برای مثال - دولت‌های ایران و ترکیه نمونه‌های شاخصی هستند. درعین حال، باید بی‌درنگ خاطرنشان کرد که وجه سرمایه‌دارانه‌ی این کلان-الگو در کشورهای جنوب جهانی عمدتاً معطوف به پیوندیابی هرچه بیشتر با اقتصاد جهانی بوده است، نه لزوماً ایجاد بنیان‌های یک اقتصاد خودپوی سرمایه‌دارانه (که به لحاظ تاریخی و ساختاری شانس اندکی برای آن وجود دارد). به همین دلیل است که برخی از همین کشورها با پیاده‌سازی داوطلبانه‌ی سیاست‌های نئولیبرالی، درصدد گشودن مسیر میان‌بری برای ادغام هرچه سریع‌تر در اقتصاد جهانی برآمدند.

در چنین بافتار تاریخی‌ای و در عصر سرمایه‌داری فرتوت و بحران‌زده (و لاجرم تهاجمی‌تر)، تحلیل مناسبات و رویدادهای سیاسی کلان و به‌ویژه خیزش‌های توده‌ای فرودستان، بیش از هر چیز نیازمند فهم و تحلیل جایگاه و کارکردهای امروزی دولت و مناسبات میان دولت‌هاست.

## ۵. دولت به‌سان گهواره‌ی نظامی‌گری

در روند تحولات خیزش‌های بهار عربی یک ویژگی مهم در بسیاری از کشورهای مربوطه آن بود که با عبور معترضان از ساختار سیاسی حاکم و بی‌اعتبارشدن این ساختار، هسته‌ی سخت نظامی دولت به‌عنوان دژ اصلی نهاد دولت در برابر پیشروی خیزش‌های توده‌ای پدیدار شد، طوری که مسیر و سرنوشت اعتراضات وابسته به نحوه‌ی جهت‌گیری و عمل‌کرد آن گردید (طبعاً سازوبرگ نظامی-امنیتی پیش از آن هم نقش فعالی در سرکوب و مهار خشونت بار خیزش‌ها داشت). در نتیجه، معترضان چاره‌ای نداشتند جز پذیرش حدی از تعامل/مذاکره و چانه‌زنی سیاسی (در جایگاهی نابرابر) با نظامیان. بنا به دلایلی روشن، در چنین مقاطعی قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای همواره دستگاه نظامی حاکم را به‌عنوان یگانه طرف تعامل بازشناسی کرده‌اند/می‌کنند. روند رویدادهای انقلاب مصر در جریان بهار عربی نمونه‌ی گویایی در این خصوص محسوب می‌شود (مذاکره‌ی ژنرال هاووزن آمریکایی با سران ارتش شاه در آستانه‌ی انقلاب ۵۷

نیز نمونه‌ی دورتری از همین جنس است<sup>28</sup>). طی چندماه گذشته نیز شاهد روند مشابهی در جریان خیزش مردم سودان بودیم: بعد از آن که سرکوب‌های لجام‌گسیخته‌ی اولیه‌ی جنبش اعتراضی سودان بی‌ثمر واقع شد و جنبش توده‌ای در تداوم خویش از ساختار سیاسی حاکم عبور کرد، ارتش تمام قد وارد صحنه شد و نخست از طریق کودتا و سپس با تحمیل خویش به‌عنوان یگانه نیروی تعیین‌کننده‌ی ساختار قدرت کوشید شرایط خویش را بر جنبش مردمی تحمیل کند، تا ضمن مهار سویه‌های رادیکال آن، سررشته‌ی مسیر انقلاب را به‌دست بگیرد؛ و به یاد داریم که دستگاه نظامی سودان برای نشان‌دادن عزم و جدیت خویش چه حمام خونی برپا کرد. نمونه‌ی دیگری از این پدیده را می‌توان در خیزش ماه‌های اخیر مردم الجزایر ردیابی کرد. این واقعیت که در مواجهه با پیشروی آنتاگونیستی اعتراضات توده‌ای شالوده‌ی واقعی قدرت دولت در قالب نظامی‌گری نمایان می‌گردد، بار دیگر در روند خیزش‌های توده‌ای اخیر در شیلی، عراق، لبنان، ایران و غیره به‌طور زنده‌ای پیش‌انظار جهانیان رویت‌پذیر شد<sup>29</sup>.

در اکثر این موارد خیزش‌های مردمی در پس داربست سیاسی بیرونی نهاد دولت با ساختار نظامی-امنیتی قدرتمندی مواجه می‌شوند که صریحا یا تلویحا خود را به‌عنوان حریف اصلی برای تغییر ساختار سیاسی معرفی می‌نماید. طوری که این خیزش‌ها در صورتی که اساسا قادر باشند از خان سرکوب‌های وحشیانه‌ی اولیه به‌سلامت عبور کنند، تازه مجبورند آرزوهای سیاسی خویش را با فرماندهان دستگاه نظامی به بحث و مذاکره بگذارند. بنابراین، این پرسش مطرح می‌شود که: **جایگاه دستگاه نظامی و نسبت آن با دولت چگونه است؟** پاسخ فشرده‌ی این نوشتار آن است که در اغلب کشورهای جنوب جهانی این دو از هم تفکیک‌شدنی نیستند؛ حتی می‌توان گامی پیش‌تر نهاد و گفت ماشین نظامی ذات و شالوده دستگاه دولت است. درست به‌همین دلیل جز با شکستن (یا تسلیم کردن) ماشین نظامی، نهاد دولت یا ساخت سیاسی در این جوامع قابل تغییر نیست. بخشی از دلایل این امر در خلال این متن تاحدی بیان شده است:

دولت به‌ویژه در جنوب جهانی، خواه به‌واسطه‌ی مسیر تاریخچه‌ای تکوین خویش، خواه به‌دلیل نمایندگی منافع طبقه‌ی حاکم و خواه در نبود نهادها و سنت‌های جامعه‌ی مدنی (درعمل، بنا به ترکیبی از این

---

۲۸. فراموش نکنیم که در جریان انقلاب ناتمام ۵۷، ساختار ارتش کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. و مهم‌تر از آن، ساختار و امکانات و تجارب نهاد امنیتی ساواک بدون هیچ تغییری به نظام سیاسی جدید منتقل گردید.

۲۹. در این زمینه، حتی مورد اعتراضات پسانتخاباتی بولیوی هم به‌نوعی حایز اهمیت است؛ چون در نهایت ارتش بود که با چرخش به‌سمت شرکت‌های فراملیتی و سلب حمایت خویش از اوو مورالس و اخطار به وی، سرنوشت اعتراضات بولیوی و مسیر سیاسی جامعه را تعیین کرد. بدین ترتیب، معلوم گردید که حتی محبوبیت مردمی بالای مورالس نیز او را در مقام سکان‌دار نه‌ای دولت قرار نمی‌دهد، چراکه قدرت نظامی جان‌مایه و شالوده‌ی اصلی دولت است. به‌همین ترتیب، اگر دولت ونزوئلا به‌رغم اعتراضات وسیع توده‌ای و تنش‌های سیاسی پر دامنه همچنان قدرت خویش را حفظ نموده است، دلیل نهایی آن را باید در وفاداری ارتش به مادورو جستجو کرد (و دقیقا از همین‌روست که دولت آمریکا نهایت تلاش خویش را برای جلب نظر سران ارتش ونزوئلا به‌کار گرفته است).

عوامل) به‌ناگزیر از جامعه منفک می‌شود. روشن است که تضادهای بنیادی موجود در جامعه با تشدید تضاد بین دولت و جامعه شدت و ابعاد بیشتری می‌یابند. در نتیجه، دولت هر چه بیشتر به محافظت از هستی خویش به‌عنوان هدفی در خود روی می‌آورد (گوا اینکه دولت بنا به جایگاه مرجع‌اش عمدتاً مسیری پیش‌دستانه را اختیار می‌کند). بسط و تداوم این کارویژه خواه‌ناخواه به فربه‌شدن مهارناپذیر دستگاه نظامی-امنیتی می‌انجامد. روند و چندی‌چون فربه‌شدن دستگاه نظامی-امنیتی طبعاً وابسته به شرایط انضمامی-تاریخی هر کشور است. ولی به‌رغم همه‌ی تفاوت‌های موجود و ممکن، اغلب با خصلت‌های مشترک مهمی مواجه می‌شویم که همانا رسوخ فساد اقتصادی ژرف در ارکان دولت و فربه‌شدن اقتصادی-سیاسی دستگاه نظامی است. در کشورهای غربی به‌ندرت می‌توان نمونه‌ای را ذکر کرد که ارتش و دستگاه نظامی مستقیماً بر ساختار سیاسی یا منابع اقتصادی کشور تسلط داشته باشند (میزان بالای بودجه و هزینه‌ی نظامی‌گری در این کشورها مستقیماً دستگاه نظامی را به‌عنوان بازیگر مستقل اقتصادی-سیاسی نمی‌نشانند). حال آن‌که این پدیده در کشورهای نظیر مصر<sup>30</sup>، سودان، الجزایر، پاکستان، ایران، عراق، ترکیه، شیلی، کلمبیا و غیره از زمان‌های دور به رویه‌ای کاملاً عادی و کمابیش پذیرفته‌شده بدل شده است [پیوست: **نمودارهای ۱ تا ۶**]. از سوی دیگر، قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای عموماً پیوندها و مراودات ویژه‌ای با رهبران دستگاه نظامی این کشورها دارند: خواه در غالب حمایت‌های مالی و تسلیحاتی و مراودات امنیتی (و خدمات آموزشی و فنی) و خواه با به‌رسمیت‌شناختن آنها به‌عنوان طرف اصلی مذاکرات در برهه‌ی تحولات حاد سیاسی<sup>31</sup>. در جهانی که نظامی‌گری به‌دلایل زیادی در تاروپود مناسبات ملی و فراملی تنیده شده است، وضعیت یادشده قاعدتاً نباید غریب جلوه کند. ولی نباید از خاطر برد که تکوین این وضعیت «عادی» از برخی زمینه‌های ساختاری تعیین‌کننده نشأت گرفته است:

**نخست** آن‌که شکل‌گیری خود این دولت-ملت‌ها عمدتاً در بستر تاریخی تحولات ضداستعماری و نبردهای استقلال‌طلبانه (national liberation movements) یا در بافتار سیاسی دوقطبی جنگ سرد (در فضای کودتاها و همسازی‌های امپریالیستی) انجام گرفت و به‌موجب این پس‌زمینه، نظامیان و دستگاه نظامی-امنیتی نقش برجسته‌ای در تعیین ساخت قدرت سیاسی یافتند [پیوست: **جدول ۱**].

**دوم** (و مهم‌تر) آن‌که، نابرابری ساختاری موجود در جایگاه‌ها و روابط کشورهای مرکز و پیرامون در نظام اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل چنان حاد و فزاینده است که تبعات اقتصادی و سیاسی آن وضعیت

۳۰. این مساله در مورد کشور مصر قدری پیچیده‌تر است: اقتصاد ضعیف کشور پرجمعیت مصر مانع از تخصیص مستقیم بودجه‌ی کلان (در مقایسه با کشورهای نظیر ایران و ترکیه) برای نظامی‌گری است. اما به‌دلایل متعدد از جمله جایگاه ژئواستراتژیک مهم مصر در خاورمیانه و شمال آفریقا، این سرزمین ژنرال‌ها همواره از کمک‌های نظامی سخاوتمندانه‌ی دولت‌های ایالات متحد و بریتانیا برخوردار بوده است (ن.ک. به [گزارش نشریه‌ی آیندپندنت](#)).

۳۱. از این منظر مذاکرات قدرت‌های جهانی با سرانده نظامی مصر و سودان در خیزش‌های توده‌ای اخیر معنای روشن‌تری می‌یابد.

داخلی کشورهای پیرامونی را بسیار تضادمند و شکننده می‌سازد. بنابراین، با توجه به این که پویای اقتصاد جهانی به لحاظ ساختاری بخشا وابسته به حفظ و بازتولید این جایگاه‌ها و مناسبات نابرابر (و همزمان تشدیدکننده آنها) است، ضرورتاً یکی از ملزومات تداوم نظم نابرابر جهانی آن است که تحولات سیاسی محتمل مختل‌کننده در کشورهای جنوبی مهار و هدایت گردند. تحقق این امر خصلت‌ها و کارکردهای ویژه‌ای را بر نهاد دولت در کشورهای پیرامونی تحمیل می‌کند، که مهم‌ترین جنبه‌ی آن، بنا به وجود تضادهای ژرف و فعال در جامعه و جدایی نسبی دولت از ملت، تکیه‌ی حداکثری دولت بر دستگاه کنترل و سرکوب است. تلفیق این دو عامل شرایطی را خلق می‌کند که ماحصل آن گرایش نیرومند دولت در جنوب جهانی به بسط نامحدود نظامی‌گری است. در این میان، رهبران کاریزماتیک و اقتدارگرای این دولت‌ها معمولاً در بطن روندی قرار می‌گیرند که گرچه سعی در تنظیم و هدایت اراده‌گرایانه‌ی آن دارند، و از این نظر از فاعلیت نسبی مشهودی برخوردارند، اما به تدریج کردار عملی و گفتارشان توسط ضرورت‌های وجودی دولت تعیین می‌یابد؛ در نتیجه به‌رغم خودویژگی‌ها و رویکردهای ارتجاعی شاخص آنان، به‌ویژه در مرحله‌ی ثبات دولت و گسترش دامنه‌ی اقتدار آن، درجه‌ی فاعلیت‌شان در نظم ساختاری مستقر محدود است.<sup>32</sup>

با نظر به وجود این گرایش عینی نیرومند، برای ریشه‌یابی تکوین و گسترش نظامی‌گری در جوامع جنوبی جهان نیازی به تعلیل‌های رایج بر پایه‌ی منش‌ها و نیت‌مندی‌های حاکمان، مناسبات و کشاکش‌های درونی بین اصحاب قدرت، سواستفاده‌ی نخبگان از قدرت سیاسی و نظایر آن نیست؛ همچنان که به تاکید‌گذاری بر رویدادهای حادث و توطیه‌های خارجی هم نیازی نیست.<sup>33</sup> در عین حال، خطای بزرگی خواهد بود اگر برای دولت در فرآیند تحقق‌یابی این گرایش ساختاری نقشی انفعالی قایل شده (یعنی دولت را کمابیش به‌مثابه‌ی پذیرنده‌ی صرف اجبار عوامل بیرونی یا همچون واسطی خنثی تلقی کنیم) و علایق ویژه‌ی دولت در برپایی نظامی‌گری را دست‌کم بگیریم. به‌بیان دیگر، نباید اهمیت جایگاه اجتماعی-طبقاتی، منافع مادی و کارکردهای ویژه‌ی نخبگان سیاسی حاکم بر این جوامع را در مفصل‌بندی نهاد دولت و نظامی‌گری نادیده گرفت. در توضیح نقش فعال دولت در بسط نظامی‌گری توجه به دو فاکتور هم‌بسته ضرورت دارد:

---

۳۲. یک مثال ملموس و متاخر در این زمینه برای شهروندان ایران، نحوه‌ی دگردیسی چشمگیر معنای ترم بنیادی «مستضعفین» در تاریخچه‌ی تحول دولت مسلط بر ایران است، که اخیراً رهبر سیاسی دولت (خامنه‌ای) آشکارا بر آن صحنه گذاشت.

۳۳. همه‌ی این‌ها البته به‌معنای آن نیست که تحلیل روند تکوین قدرت سیاسی به‌طور کلی و نظامی‌گری به‌طور خاص را ورای بستر شرایط انضمامی-تاریخی خاص هر جامعه قرار دهیم، یا از نقش خودویژگی‌های تاریخی یک جامعه‌ی معین (مثلاً در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی و غیره) غافل شویم.

**الف)** از یک سو ناکارآمدی بنیادی دولت در ایجاد رشد مستمر اقتصادی و حل و رفع معضلات حاد اقتصادی<sup>34</sup> (که در تحلیل نهایی از نحوه ادغام کشور در اقتصاد جهانی و جایگاه نازل آن در سلسله مراتب نظم جهانی ناشی می‌شود) و نیز وجود تضادهای اجتماعی حادی که عمدتاً از نقصان‌ها و تناقضات فرآیند مکانیکی-تحمیلی تشکیل دولت-ملت در این جوامع ناشی می‌شوند، شکاف عمیق و تنش‌های مداومی بین دولت و ملت ایجاد می‌کند که ماحصل آن پیدایش بحران دایمی کارآمدی و مشروعیت دولت است. پیامد حکمرانی (با مشروعیتی نازل) بر جامعه‌ای بی‌ثبات و بحران‌زده آن است که دولت نقطه‌ی ثقل ثبات خویش را نه در سپهر مناسبات داخلی، بلکه در مناسبات خارجی می‌بیند و همزمان به جستجوی هم‌پیمانان قدرتمند بیرونی برای تضمین بقای خود برمی‌آید. چنین دولتی عموماً به برجسته‌سازی خطر خارجی متوسل می‌شود و به‌میانجی آن به‌طور متناقضی گفتمان ناسیونالیستی را پرورش و بسط می‌دهد و حتی اغلب به استقبال تنش‌های منطقه‌ای با همسایگان می‌رود (جایی که همواره بهانه‌های کافی برای ایجاد تنش یا دامن‌زدن به تنش‌های موجود وجود دارد). دولت همچنین بر بستر حضور بلوک‌های قدرت رقیب در نظام امپریالیستی حاکم بر مناسبات بین‌المللی، به‌ناچار یا به‌رغبت در یکی از این بلوک‌ها جای می‌گیرد. چنین سیاست‌هایی مسلماً نیازمند بسط نظامی‌گری است، به‌ویژه آن که دست‌کم از ابتدای قرن بیستم تاکنون اقتصاد نظامی وزن هرچه‌بیشتری در فرآیند انباشت جهانی سرمایه یافته است و کشورهای جنوب-هانی (که از قضا نقش مهمی در رشد بازار مصرف این اقتصاد ایفا می‌کنند) همواره به‌انحای مختلف بدین سو ترغیب و تحریک شده‌اند.

**ب)** از سوی دیگر، در یک کشور پیرامونی نوع پیوست‌شدن (حک‌شدگی) یک‌سویه‌ی اقتصاد ملی به اقتصاد جهانی چنان است که تنها لایه‌ی باریکی از جامعه می‌تواند از آن منتفع شود. این همان لایه‌ای است که نه‌فقط منابع اقتصادی کشور را قانوناً در اختیار دارد، بلکه به‌واسطه‌ی تسلط بر اهرم‌های تصمیم‌گیری درباره‌ی سیاست‌های کلان اقتصادی قادر است در راستای تضمین و بسط منافع ویژه‌ی خویش تداوم این الحاق فرودستانه یا استثمار به اقتصاد جهانی را تضمین کند. بدین ترتیب، دولت بدین سو گرایش می‌یابد که خود به طبقه‌ی اقتصادی حاکم بدل شود یا آن را در خود ادغام سازد<sup>35</sup>. در این

---

۳۴. نظیر نرخ بالای تورم و بیکاری یا وجود شکاف ژرف طبقاتی و نابرابری حاد اجتماعی، که دسترسی به منابع معیشتی و خدمات رفاهی، و به‌طور کلی امنیت زیستی اکثریت جامعه را مورد تهدید قرار می‌دهد.

۳۵. ادغام دولت در طبقه‌ی حاکم معمولاً به دو شیوه عمده انجام می‌گیرد: یکی حرکت خزنده یا آشکار عناصری از طبقه‌ی حاکم به سمت کسب قدرت سیاسی و هدایت مستقیم سکان دولت (در جهت منافع اقتصادی خویش)؛ و دیگری حرکت کل دولت به سمت اشغال جایگاه طبقه‌ی اقتصادی حاکم (گاه صرفاً عناصری فرعی از دولت در اثر رانت قدرت سیاسی به جایگاه «سرمایه‌دار» ارتقا می‌یابند). مورد اول امروزه عمدتاً در کشورهای متروپل قابل مشاهده است: برای مثال، به‌قدرت‌رسیدن ترامپ یا امانویل مکرون؛ مورد دوم بیشتر در کشورهای جنوب پدیدار می‌شود، جایی که دولت در هیأت یک قدرت عریان ظاهر می‌شود و تسلطی انحصاری بر منابع قدرت و ثروت و اهرم‌های هدایت جامعه دارد.



میان، راهکار نئولیبرالی خصوصی‌سازی منابع اقتصادی جامعه که طی چهار دهه‌ی گذشته به‌طور وسیعی در کشورهای جنوب جهانی تحمیل و پیاده‌سازی شد، در واقع کاتالیزور بسیار موثری بود هم برای ادغام دولت در طبقه‌ی حاکم و هم برای فربه‌شدن اقتصادی و سیاسی بخش نظامی. ضمن اینکه خواه تحمیل پروژه‌ی نئولیبرالی بر جامعه و سلب حقوق اجتماعی-اقتصادی از مردم فرودست و خواه حفاظت از «دستاورد»‌های نئولیبرالی در برابر مقاومت جامعه نیازمند مشارکت فعال دستگاه نظامی-امنیتی در این پروژه‌ی کلان اقتصادی بود. به‌همین دلیل است که امروزه در بسیاری از این کشورها تمایزگذاری میان نظامیان، سرمایه‌داران و کارفرمایان بزرگ و نخبگان سیاسی عملاً ناممکن است.<sup>36</sup>

بدین ترتیب، دولت در کشورهای جنوب جهانی نه‌تنها به‌منظور حفظ موجودیت سیاسی خویش (در برابر تضادها و مخالفت‌های داخلی) به نظامی‌گری گرایش می‌یابد، بلکه همچنین برای حفظ جایگاه ممتاز خویش به‌مثابه‌ی طبقه‌ی اقتصادی حاکم نیز فعالانه چنین مسیری را پی می‌گیرد. بنابراین، در جنوب جهانی نظامی‌گری صرفاً پدیده‌ای عارضی یا جانبی و حتی مکملی برای دولت نیست<sup>37</sup>، بلکه با ارکان وجودی دولت درهم‌تنیده است و شالوده تضمین‌کننده‌ی حیات آن است. به‌بیان دیگر، اگر دولت در جنوب جهانی گهواره‌ی پرورش شکل بسط‌یافته‌ای از نظامی‌گری واقع می‌شود، نظامی‌گری قوام‌یافته صرفاً به دیوارهای قلعه‌ی دولت بدل نمی‌گردد، بلکه اغلب چنان فعالانه در بازسازی این قلعه مداخله می‌کند که ملاط و ساروج تمامی آجرهای بنای دولت را تشکیل می‌دهد.

---

۳۶. نگاهی به وضعیت کشورهای نظیر مصر، ایران، پاکستان، ترکیه، سوریه، لبنان، کشورهای عربی خلیج، الجزایر، سودان و غیره به‌خوبی درهم‌تنیدگی ساختاری حوزه‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی را نشان می‌دهد، گرچه نحوه‌ی این تداخل و ادغام بسته به شرایط خاص هر کشور تفاوت‌هایی را نشان می‌دهد. اگر قدری دورتر برویم و برای مثال نظری به کشور شیلی (خواه به‌عنوان یکی از نخستین آزمایشگاه‌های پیاده‌سازی سیاست‌های نئولیبرالی و خواه به‌عنوان کشوری که هم‌اینک دست‌خوش خیزش‌های توده‌ای فرودستانه است) بیاوریم، با این واقعیت سنخ‌نما روبرو می‌شویم که رییس‌جمهور فعلی شیلی (سیاستین پینرا) نه‌فقط یکی از ثروتمندترین افراد کشور است، بلکه با معیارهای جهانی نیز یکی از چهره‌های بسیار ثروتمند (مولتی‌میلیاردر) محسوب می‌شود.

۳۷. ردپای نظامی‌گری در جنوب جهانی حتی در دستگاه دیوان‌سالاری دولت هم نمایان است. در بالاترین ارکان دیوان‌سالاری دولتی یا همان کابینه‌ی قوه‌ی اجرایی دولت (Government)، اغلب با نظامیان «سابق» یا ژنرال‌ها و سرهنگ‌هایی مواجهیم که ستاره‌های نظامی را با مدارکی تخصصی و آکادمیک در علوم انسانی جایگزین کرده‌اند تا خاستگاه و پیوندهای نظامی خود را در نقاب شخصیتی کارشناسی-مدنی بپوشانند. حال آنکه آنها ضمن پذیرش بی‌چون‌وچرای مناسبات سلسله‌مراتبی و «اوامر مافوق»، موظف‌اند عملیاتی‌شدن طرح‌های ضربتی در وزارت‌خانه‌ها و نهادهای تابعه (اغلب به‌مدد «شوک‌درمانی») را تضمین کنند. مابقی وزرا و به‌ویژه معاونان و مشاوران ارشد آنان تجسم نیاز سوزان دولت به بدنه‌ی تخصصی-کارشناسی برای کاربست «هدفمند» علوم کاربردی در ساحت حکمرانی هستند.

## ۶. نئولیبرالیسم: اکسیر احیای دولت «مقتدر» در جنوب جهانی

از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ هرچه بیشتر آشکار شد که انباشت سرمایه‌ی صنعتی متکی بر نظام فوردیستی تولید انبوه و متمرکز به مرزهای نهایی خود رسیده و روندهای معمول انباشت جهانی سرمایه و به‌طور کلی اقتصاد متعارف سرمایه‌داری عصر دولت‌های رفاهی و سیاست‌های کینزی در معرض خطر قرار گرفته است. سرانجام، در دهه‌ی ۱۹۷۰ در اثر تکانه‌هایی جانبی (نظیر افزایش قیمت نفت) اقتصاد جهانی در بحرانی ژرف و فراگیر گرفتار شد. در این وضعیت، بازسازی شالوده‌های اقتصاد جهانی در جهت ترمیم و بهبود پایدار شرایط انباشت سرمایه مستلزم آن بود که سازوکارهای متعارف انباشت (و شیوه‌های متداول تولیدی) به‌طور اساسی و در گستره‌ای جهانی تغییر یابند. کاستن از هزینه‌ی تولید و سیال‌سازی حرکت سرمایه خطوط کلی و هم‌بسته‌ی مسیری بدیل برای انباشت سرمایه بودند. کاهش حداکثری هزینه‌ی تولید در قانون‌های سرمایه‌داری علی‌الاصول هم به‌دلیل پیشرفت‌های فناورانه در عرصه‌ی تولید (به‌ویژه اتوماسیون) و هم امکان انتقال سرمایه‌ی تولیدی به کشورهای «ارزان» چشم‌اندازی دسترس‌پذیر می‌نمود. اما برای این منظور، نخست می‌بایست مقاومت سازمان‌یافته‌ی نیروی کار در برابر سرمایه (میراث دولت رفاه در دوران جنگ سرد) درهم شکسته می‌شد تا کارگران تا جای ممکن مطیع تنظیمات و خواسته‌های سرمایه گردند؛ نه فقط در کشورهای کانونی، بلکه همچنین در کشورهای پیرامونی. چرا که در پویش تاریخی جوامع پیرامونی دولت‌های برآمده از جنبش‌های ضداستعماری و استقلال‌طلبانه، در راستای پیشبرد سیاست‌های توسعه‌ی ملی سرمایه‌دارانه یا همان مدرنیزاسیون اقتدارگرا (با هدف ادغام در اقتصاد جهانی) و به‌منظور قوام‌یابی جامعه‌ی شهری و طبقه‌ی کارگر نوظهور، آشکالی از دولت‌های رفاهی را هدایت می‌کردند. بر مبنای این زمینه‌ی تاریخی، الگوی نولیبرالی این هدف را پی می‌گرفت که با حذف یا کاهش اساسی حمایت‌های قانونی (حقوق کار) و خدمات دولتی، ضمن بازگذاشتن دست سرمایه برای مانورهای ضروری («چابک‌سازی سرمایه»)، عموم مزدبگیران فرودست را در معرض ناامنی شغلی و زیستی-معیشتی قرار دهد تا بدین ترتیب، جبهه‌ی کارگران و مزدبگیران را دچار رقابت‌ها و واگرایی‌های درونی سازد. به‌بیان دیگر، تحقق راهکار نئولیبرالی چابک‌سازی سرمایه و «منعطف‌سازی» شرایط کار و نیروی کار - در کنار سایر دلالت‌هایش - مستلزم آن بود که کارگران به کارکردن تحت شرایطی ناامن (بی‌ثبات، رقابتی، و فاقد حمایت‌های قانونی) تن بدهند؛ یعنی نیازمند آن بود که زمینه‌ی مادی و اجتماعی اجبار به «فروش نیروی کار تحت هر شرایطی» عمومیت یابد تا نیروی کار در سطحی هرچه گسترده‌تر و به‌گونه‌ای هرچه فردی‌تر وارد مناسبات کالایی گردد. در این میان، فراگیرشدن آموزه‌های ایدئولوژیک نولیبرالی، نظیر تغییر محوریت مسئولیت از جامعه به فرد، نیز شرایط فکری-روانی جامعه برای تن‌دادن به این تغییرات اجتماعی کلان را فراهم می‌ساخت. خصوصاً که این فرآیند تابع‌سازی سرکوب‌گر جامعه مقارن بود با دوره‌ای که ناتوانی و بحران سوسیالیسم واقعاً موجود در نشان‌دادن بدیلی دسترس‌پذیر به واقعیتی

هرچه عیان‌تر بدل می‌شد و در نتیجه بدیلی الهام‌بخش برای بسیج سیاسی و گسترش مقاومت اجتماعی وجود نداشت. بنا بر ادبیات نولیبرالی و با استفاده از ترم متداول «آزادسازی» (deregulation) اقتصاد، این تمهید را شاید بتوان «آزادسازی نیروی کار» نامید، حال آن‌که پیامد عملی آن چیزی نبود جز مقیدساختن هرچه بیشتر نیروی کار به ملزومات سرمایه. در همین راستا، انواع یارانه‌های حمایتی و خدمات گوناگون اجتماعی و دولتی به ناگهان کاهش یافتند، اتحادیه‌ها و نهادهای کارگری رزمنده در تنگنای سرکوب و حذف قرار گرفتند و حقوق و قوانین متعارف حمایت از کارگران و مزدبگیران یکی پس از دیگری ملغی شدند؛ در عوض، هزینه‌ی بهداشت و درمان، مسکن، آموزش، حمل‌ونقل، حامل‌های انرژی و به‌طور کلی هزینه‌های پایه‌ای زندگی روزمره به‌طرز بی‌سابقه‌ای افزایش یافتند («آزادسازی قیمت‌ها»). تحمیل همه‌ی این تغییرات عمده مستلزم تهاجمی فراگیر به سنت‌ها، نهادها و سازمان‌های کارگری و سوسیالیستی، تخریب سنگرهای فکری و گفتمانی آنان در فضای عمومی جامعه و حذف یا منزوی‌ساختن حاملین انسانی این گرایش‌ها بود. گرچه سرایش زوال اردوگاه‌های «سوسیالیستی» موجود و افول جنبش‌های چپ و سوسیالیستی (و در مقابل، عروج ایدئولوژی نوظهور نولیبرالیسم) در سطح جهانی این روند تهاجم و تخریب و حذف سیستماتیک را تسهیل می‌کرد، اما چگونگی پیشبرد و تحقق آن در هر کشور معین مسلماً تابع شرایط و مختصات انضمامی-تاریخی آن کشور بود؛ و این فرآیندی بود که دولت به‌دلیل جایگاه قاهرش (به‌ویژه در جنوب جهانی) نقش تعیین‌کننده‌ای در آن داشت.

از سوی دیگر، ضرورت «آزادسازی اقتصاد بازار» که نظریه‌پردازان و مبلغان و مجریان نولیبرالیسم آن را به‌عنوان هدف نهایی این تغییرات اقتصادی برجسته می‌کردند، همچنین نیازمند «آزادسازی سرمایه» از قیدوبندهای قانونی دست‌وپاگیر در سطوح ملی و بین‌المللی بود. اما چیزی که به‌ناگزیر و در عمل رخ داد، نه‌فقط استقلال بی‌محابای سرمایه‌ی مالی از تولید صنعتی، بلکه به‌واقع آزادسازی بازار سرمایه‌ی مالی به‌شیوه‌هایی سوداگرانه بود. مسیر طی‌شده کمابیش بدین قرار بود: در غیاب چشم‌انداز مطمئنی برای سرمایه‌گذاری تولیدی سودآور و/یا به‌دلیل اشباع عرصه‌ی تولید از سرمایه‌ی صنعتی، انبوه نقدینگی‌های سرگردان که در جستجوی راهی برای حفاظت از خویش (یا منافع سهام‌داران) در برابر افت ارزش سرمایه بودند، به استقبال مقررات‌زدایی از حرکت سرمایه‌ی مالی و یا شیوه‌های سوداگرانه و کازینویی «سود»‌آوری رفتند و بدین ترتیب در نهایت اقتصاد جهانی در وضعیت شکننده‌ای قرار گرفت؛ وضعیتی که اصطلاح «سرمایه‌ی کازینویی» توصیف مناسبی از آن است.<sup>38</sup>

در کنار این خصلت‌های عمومی روند نولیبرالیزه‌کردن اقتصاد جهانی، در ساحت روابط اقتصادهای مرکز و پیرامون دکترین نولیبرالی درصدد آن بود که مسیر حرکت جهانی سرمایه را هموارتر ساخته و امکانات و

38. Bell & Sekine (2001): *The Disintegration of Capitalism: A Phase of Ex-Capitalist Transition*.

درجه‌ی سودآوری این حرکت را ارتقاء بخشد. از یک‌سو، «آزادسازی» نیروی کار (بسط و تشدید مناسبات کالایی در حوزه‌ی کار) و مقررات‌زدایی از شرایط و محیط‌های کار سود سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای «ارزان» جنوب جهانی را افزایش می‌داد. و از سوی دیگر، خصوصی‌سازی منابع اقتصادی جامعه و سلب مالکیت عمومی از آن‌ها (که روندی دقیقاً خلاف جهت «ملی‌سازی»های پساجنگ بود) می‌توانست دسترسی «قانونی» سرمایه‌های خارجی (و بعضاً دسترسی انحصاری) به این منابع را تسهیل کرده و ضمناً حوزه‌های جدیدتر و وسیع‌تری از عرصه‌های (سابقاً) عمومی و غیرتجاری را وارد چرخه‌های دادوستد و سودآوری خصوصی سرمایه سازد. به‌همین‌سان، مقررات‌زدایی از حوزه‌ی مالی دامنه‌ی تحرکات سیال سرمایه را افزایش داده و نیز مسیر بازگشت سود و انتقال سرمایه‌ی مازاد به کشورهای شمال جهانی را هموار می‌کرد. ولی در سطح انضمامی-تاریخی آنچه این دسترسی استثماری را در کشورهای جنوب جهانی تسهیل و تضمین نمود و به‌طور کلی امکان تحمیل تهاجمی و پرشتاب سیاست‌های نولیبرالی بر جامعه را فراهم آورد<sup>39</sup>، خصلت غیرمردمی دولت (جدایی آن از جامعه) و فساد ساختاری آن بود که با ضعف نهادها و آزادی‌های سیاسی و مدنی (در اثر کارکرد بازدارنده‌ی سرکوب‌های درازمدت دولت) تشدید می‌شد: در حالی که پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی در کشورهای شمال جهانی به‌دلیل شالوده‌های ژرف دولت رفاهی، گستردگی و استواری جامعه‌ی مدنی، نیرومندی سنت‌های کارگری و سازمان‌های چپ و غیره با مقاومت اجتماعی نسبتاً زیادی همراه بود و در مجموع با آهنگ کندتری پیش می‌رفت، این فرآیند در جوامع جنوب جهانی به‌دلیل استقلال نسبی و اقتدارآمیز دولت از جامعه، ریشه‌دارنبودن سیاست‌های موجود رفاهی و نبود یا ضعف سایر المان‌های برشمرده با شتاب به‌مراتب بیشتری پیش برده شد؛ در مواردی هم که برآورد می‌شد فرودستان جامعه مقاومت بالایی از خود نشان دهند و یا تحمیل این سیاست‌ها عملاً با مقاومت چشم‌گیری از جانب آنان مواجه می‌شد، دولت‌ها به تمهید «شوکرمانی» (تعبیر نائومی کلاین) و شیوه‌های سرکوب عریان متوسل می‌شدند<sup>40</sup>.

نگاهی دقیق‌تر به وضعیت دولت‌های جنوب جهانی در آستانه‌ی این تحول تاریخی می‌تواند توضیح دهد که این دولت‌ها تحت چه شرایطی به ایفای نقش میانجی‌گری گذار به اقتصاد نولیبرالی تن دادند و بعضاً حتی فعالانه به استقبال آن شتافتند. برای این بازبینی تاریخی نخست ناچاریم به دوره‌ی بلافصل پس از جنگ جهانی دوم رجوع کنیم. در این سال‌ها روندهای استقلال‌یابی بسیاری از کشورهای جنوب جهانی مقارن بود با تلاش‌های عمدتاً آمرانه (از بالا) برای شکل‌دادن به دولت-ملت واحد و - در پی آن - تدارک زیرساخت‌های حقوقی، نهادین، اقتصادی و صنعتی برای پیوستن به مناسبات جهان مدرن. این فرآیند

---

۳۹. فارغ از این که در هر کشور معین کدام مولفه‌ها از مجموع سیاست‌های کلیدی نولیبرالی (و تا چه میزان) رسوخ و بسط یافته باشند.

۴۰. نمونه‌های تاریخی این هر دو رویه چنان زیاد و شناخته‌شده‌اند که نیازی به ذکر آن‌ها نیست.

مدرنیزاسیون ملی که عمدتاً معطوف به توسعه‌ی سرمایه‌دارانه بود بی‌گمان بخشی از مطالبات جنبش‌های مردمی ضداستعماری، ضداستبدادی و ترقی‌خواهانه‌ی پیش از خود را بازتاب می‌داد، حتی اگر استقرار یا تثبیت نهایی دولت بر سرکوب بقایای سیاسی این جنبش‌ها یا مصادره‌ی مقتدرانه‌ی مازادهای آن‌ها استوار بوده باشد. بنا بر گفتمان رایج در این جنبش‌ها، اسارت تاریخی در چنبره‌ی استعمار و استبداد پیامدی از عقب‌ماندگی عمومی کشور انگاشته می‌شد، که تداوم آن این عقب‌ماندگی تاریخی را وخیم‌تر می‌کرد. در مقابل، پس از عقب‌راندن استعمار یا دولت‌های دست‌نشانده‌ی استعمار، پیش‌شرط ضروری برای حفظ استقلال و عزت ملی قرار گرفتن در مسیر پیشرفت اقتصادی-صنعتی تلقی می‌شد و حتی باور به ضرورت این پیشرفت وجه مشترک گرایش‌های سیاسی رقیب و متعارض بود. اما در عمل، پس از استقرار و تثبیت اولیه‌ی دولت‌های نوظهور در جنوب جهانی، این دولت‌ها به سرعت در مسیر ملی‌گرایی و مدرنیزاسیون آمرانه قرار گرفتند. [دلایل انضمامی-تاریخی این مسأله مسلماً بسیار متنوع است، اما می‌توان سه فاکتور عام و تعیین‌کننده را برجسته کرد: **یکی** کیفیت نارسای فرآیند سیاسی طی شده در شکل‌گیری این دولت‌ها در زمین به‌جای‌مانده از استعمار-استبداد (از جمله به‌دلیل فقدان تشکل‌یافتگی جامعه و فساد و اقتدارگرایی نخبگان سیاسی)؛ **دیگری**، مداخلات قدرت‌های جهانی برای تعیین مقصد نهایی این فرآیند (خواه از طریق اعمال فشارهای سیاسی-نظامی بین‌المللی<sup>41</sup> و خواه به‌میانجی نفوذ در بخشی از طبقه حاکم که موقعیت امروزی آن‌ها، مرهون مناسبات استعماری بلندمدت با کانون‌های جهانی سرمایه بود)؛ و **سرانجام**، وجود گرایش‌های ارتجاعی و تضادهای اجتماعی حاد در این جوامع (قومی، مذهبی و غیره) که جان‌سختی و دیرپایی آن‌ها مانعی در مسیر رشد و گسترش اندیشه‌ی مدرن و برپایی نهادهای مدنی مدرن در جامعه بود. با این حال، روند مدرنیزاسیون ملی آمرانه و نارسا در جنوب جهانی و دولت‌های هدایت‌کننده‌ی آن عمدتاً با اقبال و حمایت جهانی مواجه شدند، که برای توضیح آن دست‌کم دو دلیل عمده را می‌توان برشمرد: **یکی** شکوفایی اقتصادی خیره‌کننده‌ی پسا جنگ در کانون‌های سرمایه‌داری (خصوصاً ایالات متحد)، که هم ضرورت گسترش بازار جهانی سرمایه‌دارانه و پیوستن «جهان سوم» به آن را برجسته ساخت و هم امکانات عملی برای عرضه‌ی برخی حمایت‌های مالی-اقتصادی و صنعتی از فرآیند مدرنیزاسیون در این جوامع را فراهم آورد؛ **دومی**، آغاز و گسترش رقابت‌های تاریخی بین بلوک سرمایه‌داری غربی و بلوک «کمونیستی» شرق (جنگ سرد) که به‌موجب آن هر یک از دو بلوک می‌کوشید کشورهای هرچه بیشتری را به مدار وابستگی سیاسی و اقتصادی خویش بکشاند و در این مسیر امتیازاتی به آنان اعطا می‌کرد، از جمله مشاوره‌ی «کارشناسی» و کمک‌های مالی-فناورانه در زمینه‌ی مدرن‌سازی زیرساخت‌های اقتصادی-صنعتی؛ و مهم‌تر از آنها، کمک‌های نظامی.

---

۴۱. برای مثال، شمار زیادی از کودتاهای سیاسی-نظامی هدایت‌شده (یا مورد حمایت) از سوی قدرت‌های غربی در کشورهای پیرامونی عمدتاً مقارن با همین دوران انجام گرفتند.

اما چنانچه گفته شد فرآیند مدرنیزاسیون در اکثر کشورهای جنوب جهانی در دستیابی به اهداف تعیین شده‌اش شکست خورد<sup>۴۲</sup>. در این خصوص نیز بار دیگر فارغ از تنوعات شرایط انضمامی-تاریخی کشورها و مسیرهای واقعی طی شده به سمت شکست نهایی پروژه مدرنیزاسیون، می‌توان دست کم سه فاکتور کلی را برشمرد که سهم مهمی در تحقق این روند تاریخی داشتند: یکی آن‌که تأثیرات ریشه‌دار استعمار و استبداد (مزادهای گذشته) در تعیین‌بخشی به صورت‌بندی اقتصادی و اجتماعی این جوامع (نظیر نابودی اقتصاد بومی به نفع رشد اقتصاد تک‌محصولی، نازل بودن سطح آموزش عمومی و تولید دانش علمی و غیره)، جای چندانی برای جهش اقتصادی و صنعتی باقی نمی‌گذاشت، آن هم در جهانی که در اثر پیشرفت شتابان دانش علمی و فناوری‌های صنعتی نوین، هرچه بیشتر به عرصه‌ی جایگاه‌های رقابتی نابرابر و مناسبات سلطه بدل می‌شد. دوم این‌که دولت مقتدر راهبر مدرنیزاسیون ملی، عموماً به دلیل سرکوب آزادی‌های سیاسی و مدنی (به‌بهانه‌ی اولویت مدرن‌سازی) عملاً شرایط رشد درونی جامعه را سد می‌کرد و در نتیجه با تضعیف یا حذف فاعلیت مردمی در پروسه‌ی گذار به جهان مدرن، عملاً سرنوشت نهایی پروژه‌ی مدرن‌سازی را به بوروکراسی ناکارآمد دولتی و فساد فزاینده‌ی نخبگان سیاسی می‌سپرد. سوم این‌که دولتی که استقرار و تثبیت نهایی آن در فرآیندهایی جدا از ملت (جامعه) انجام یافته بود و عمل‌کردهای آن نیز در جدایی فزاینده از جامعه شکل می‌گرفت و نخبگان سیاسی آن نیز عمدتاً برآمده یا متأثر از طبقه‌ی حاکم شکل یافته در عصر استعمار بودند، دیر یا زود به سمت فساد ساختاری گرایش یافت. در نتیجه دولت در جنوب جهانی نهایتاً به هدفی در خود بدل گردید و لذا همان آرمان نارسای مدرنیزاسیون نیز به شعاری رتوریک و پوششی برای مشروعیت‌یابی و حفظ اقتدار دولت تنزل یافت (به استثنای برخی حوزه‌های گزینشی که تمرکز بر یا «سرمایه‌گذاری» در آن‌ها برای دوام دولت و حفظ و بسط اقتدار آن بر جامعه ضرورت می‌یافتند). و چهارم آن‌که تشدید سیر جدایی دولت از جامعه در جنوب جهانی توأمان در بستر تاریخی قطب‌بندی‌های جنگ سرد و تعمیق نظام تقسیم کار استثماری در اقتصاد جهانی انجام می‌گرفت و این واقعیت دولت را خواه ناخواه هرچه بیشتر بدین سمت سوق می‌داد که برای گریز از شکنندگی و حفظ ثبات خویش به یکی از بلوک‌های قدرت امپریالیستی نزدیک شود یا بر آن تکیه نماید و یا حتی در آن ادغام گردد. یکی از پیامدهای مهم این گرایش ساختاری اخیر، تقویت و تشدید رویکرد نظامی‌گری دولت یا بسط شالوده‌ی نظامی دولت بود؛ امری که هم برای دولت (به‌مثابه‌ی هدفی در خود) ضروری بود، هم با ملزومات ایفای نقش در درون قطب‌بندی‌های امپریالیستی سازگار بود<sup>۴۳</sup>؛ و هم با

۴۲. روبرت کورتس: «شکست سیاست توسعه در شرق و جهان سوم»، ترجمه: رضا سلحشور، مجله نقد ۹.

۴۳. نگاهی به وضعیت کشورهای آسیای غربی، آمریکای لاتین و آفریقا در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ نشان می‌دهد که اغلب دولت‌هایی که در این دوره بر جوامع جنوب جهانی حکم می‌راندند، دولت‌هایی بیش و کم استبدادی و نظامی بودند که در پهنه‌ی قطب‌بندی‌های امپریالیستی به یکی از دو اردوگاه شرق یا غرب تکیه داشتند. یکی از وجوه اشتراک برجسته‌ی این دولت‌ها، بسط نظامی‌گری تحت هدایت و حمایت یکی از دو قطب امپریالیستی بود.

جایگاه رشدیافته‌ی نظامی‌گری در سطح جهان و وزن فزاینده‌ی اقتصاد نظامی در اقتصادهای کانون‌های سرمایه‌داری هم‌خوانی داشت.<sup>44</sup>

بدین ترتیب، ماحصل این فرآیند ناکام صرفاً شکست پروژه‌ی مدرنیزاسیون (توسعه‌ی اقتصادی-صنعتی)، آمرانه‌ی ملی نبود، بلکه مازاد یا میراث این شکست، جامعه‌ی درهم‌شکسته و تضعیف‌شده‌ای بود که بیش از همیشه تحت استیلای دولتی اقتدارگرا، فاسد و تا بن دندان مسلح قرار گرفته بود. افزون بر این، به لحاظ اقتصادی، کشور با انباشت بدهی‌های خارجی مواجه بود؛ بدهی‌هایی که دولت خواه برای پیشبرد لجوجانه‌ی پروژه‌ی متناقض و ناکام مدرن‌سازی، خواه در جهت بسط نظامی‌گری، و خواه برای جلوگیری از (یا تعدیل) سقوط اقتصادی یا تأمین ملزومات معیشتی مبرم جامعه بدن متوسل و وابسته شد، تا سرانجام در گرداب مهارناپذیر آن‌ها گرفتار گردید. در ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰، که رؤیای توسعه‌ی اقتصادی-صنعتی برای بسیاری از کشورهای جنوب جهانی کمابیش به پایان تراژیک خویش رسیده بود، «بحران بدهی‌های جهان سوم»<sup>45</sup> سر باز نمود: «در این مقطع، ۳۳ کشور از جوامع جنوب جهانی نیازی عاجل به تمدید بدهی‌های انباشته‌شده‌ی خارجی‌شان داشتند. این امر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را در موقعیتی فرادست قرار داد تا با سهولت بیشتری دولت‌های مربوطه را به اجرای طرح‌های تعدیل ساختاری اقتصاد ترغیب یا وادار سازد»<sup>46</sup>.

با این همه، باید در نظر داشت که دولت‌های جنوبی جدا از فشار اجبار به بازپرداخت وام‌هایی که بنا بود شکست پروژه‌ی مدرنیزاسیون، ناکارآمدی حاد اقتصادی، فساد ساختاری دولت و نیز پیامدهای رابطه‌ی فرودستانه‌ی اقتصاد ملی با اقتصاد جهانی را جبران کنند، دلایل محکمی برای همراهی با راهکارها و توصیه‌های آمرانه‌ی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول داشتند. جدا از گرایش قوی این دولت‌ها به حفظ ثبات سیاسی‌شان (تحت هر شرایطی) در عرصه‌ی داخلی و بین‌المللی، راهکار خصوصی‌سازی منابع اقتصادی جامعه (یا بیرون‌کشیدن این منابع از نظارت قانونی و عمومی) در حقیقت نخبگان دولتی و طبقه‌ی سیاسی حاکم را به مالکان آن منابع و یا به طبقه‌ی اقتصادی حاکم بدل می‌کرد. از سوی دیگر، راهکار تعدیل ساختاری در پوشش ظاهری «ضرورت کوچک‌سازی دولت»، آزادی عمل بیشتری به دولت می‌داد تا با کاستن از هزینه‌های خدمات اجتماعی دولتی، بودجه‌ی محدود کشور را هرچه بیشتر صرف محافظت از خویش نماید و از جمله گام‌های بلندتری در بسط نظامی‌گری بردارد.<sup>47</sup> در نتیجه، آنچه تحت فشار یا «توصیه»های آمرانه‌ی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در بسیاری از کشورهای جنوب

۴۴. برای نگاهی دقیق‌تر به دینامیزم نظامی‌گری در نیمه‌ی دوم قرن بیستم از جمله رجوع کنید به پیوست دوم کتابچه‌ی زیر: امین حصوری: «انکار خیزش دی‌ماه: درباره‌ی رویکرد چپ آنتی‌امپ ...». [نشریه‌ی منجیق](#)، ۱۳۹۸.

45. The Third World debt crisis

46. Patrick Bond & George Dor (2003): *Neoliberalism and Poverty Reduction Strategies in Africa*.



جهانی اجرا گردید، هم‌خوانی شگرفی با گرایش ویژه‌ی دولت به حفظ و بسط اقتدار (شکننده‌ی) خویش داشت و در عمل نیز به‌خوبی با آن مفصل‌بندی گردید<sup>48</sup>. در نتیجه، به‌اعتبار آنچه پیش‌تر گفته شد، تحمیل سیاست‌های نولیبرالی در جنوب جهانی نمی‌توانست صرفاً نتایج ناب و مطلوبی چون خلع ید جامعه از منابع ثروت عمومی، آزادسازی نیروی کار و بسط مناسبات کالایی و پولی-مالی به بار بیاورد؛ به‌عکس، کسب این «دستاوردها» در جنوب جهانی نه می‌توانست مستقل از مزادهای ظاهراً متناقضی چون فربه‌شدن اقتصادی دولت (خواه در قالب نهادهای شبه‌دولتی و خواه در قالب عروج اقتصادی نخبگان سیاسی) و رشد نظامی‌گری و تلفیق هرچه‌بیشتر آن در ساختار دولت تحقق یابد؛ و نه اساساً بدون آنها قابل تحقق بود. چرا که تحمیل این سیاست‌ها بر جوامعی با اکثریت فرودست نمی‌توانست جز توسط مشت آهنین دولتی «مقتدر» انجام گیرد و یا به‌رغم مقاومت مردمی تثبیت گردد. تکرار مشابه چنین فرآیندی در بسیاری از کشورهای جنوب جهانی که به‌عنوان نمونه‌های مهم یا موفق پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی شناخته می‌شوند نشان می‌دهد که برخلاف داعیه‌های نمایندگان بورژوازی، هدف نولیبرالی اعلام‌شده‌ی «آزادسازی اقتصاد» از طریق سیاست‌های تعدیل ساختاری، دست‌کم در جنوب جهانی هیچ منافاتی با فربه‌شدن اقتصادی دولت (و نخبگان سیاسی) ندارد، یعنی «کوچک‌شدن دولت» معیار گمراه‌کننده‌ای برای سنجش میزان رسوخ و پیشروی مناسبات نولیبرالی‌ست.

اگر بنا بر آنچه گفته شد بپذیریم- که دولت در جنوب جهانی جایگاه ویژه‌ای در روند گسترش جهانی نولیبرالیسم داشته است، در این صورت توصیفاتی نظیر «امتناع مسیر نولیبرالی»، «شکست پروژه‌ی نولیبرالی» یا «غلبه‌ی اقتصاد رانتی/مافیایی بر سیاست‌های نولیبرالی» درباره‌ی برخی از کشورهای جنوب جهانی، این خطا/خطر را با خود حمل می‌کنند که: الف) تصویری ناب از تحقق اقتصاد نولیبرالی را ملاک ارزیابی خود قرار می‌دهند که در آن وجوهی از سیاست‌های نولیبرالی به‌بهای نادیده‌گرفتن وجوهی دیگر برجسته می‌شوند؛ ب) برآمدن اقتصاد نولیبرالی را تنها در امتداد اقتصاد متعارف لیبرالی و ذیل چتر روبنایی لیبرال‌دموکراسی تصورپذیر می‌دانند؛ ج) فرآیندی متکی بر زمینه‌های ساختاری (به‌ویژه جایگاه

---

۴۷. در اینجا با یک رابطه‌ی رفت‌وبرگشتی و تشدیدکننده مواجهیم: هرچه هزینه‌های عمومی دولت کاهش یابد، دست دولت برای تخصیص بودجه به کارویژه‌ی محافظتی‌اش (فربه‌سازی نظامی-امنیتی خویش، تجهیز سازوبرگ‌های ایدئولوژیک و بسیج و سازمان‌دهی وابستگانش) بازتر می‌شود؛ و بالعکس، با افزایش این‌گونه هزینه‌ها، سهم کمتری به خدمات عمومی و اجتماعی تعلق می‌گیرد.

۴۸. برای مثال، کابینه‌ی احمدی‌نژاد در ایران که به نیابت از دولت به تمام دنیای غرب اعلام جنگ می‌کرد، بابت شتاب چشم‌گیری که به پیشبرد و بسط سیاست‌های نولیبرالی بخشید، مورد قدردانی رسمی صندوق بین‌المللی پول قرار گرفت (خواننده‌ی آشنا به وضعیت ایران به‌خوبی می‌داند که چگونه در دوره‌ی ریاست‌جمهوری وی روند فربه‌شدن اقتصادی و سیاسی نظامیان به مرزهای بی‌سابقه‌ای رسید). صندوق بین‌المللی پول به‌همین ترتیب، عملکرد اقتصادی برخی دیگر از دولت‌های نظامی‌گرا (یا دولت‌های نظامیان) در پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی را مورد تجلیل قرار گرفت (نظیر دولت‌های شیلی، سودان، مصر، الجزایر و ...).

متناقض دولت در جنوب جهانی و فک‌شدگی آن از جامعه و جایگاه جنوب جهانی در بطن نظام استثماری اقتصاد جهانی) را که به ایفای نقش فعال دولت در اجرا و پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی می‌انجامد، نادیده می‌گیرند؛<sup>۵</sup> پدیده‌ی فراگیر فساد اقتصادی نزد نخبگان دست‌اندرکار دولت و یا بسط نظامی‌گری در کشورهای جنوب جهانی را به‌مثابه‌ی اموری حادث تلقی می‌کنند، نه همچون پیامدی ساختاری از جایگاه و کارکردهای ویژه‌ی دولت در این جوامع (جایگاه و کارکردهایی که خود از تلفیق تاریخی پیچیده‌ولی هم‌ساز عوامل درونی و بیرونی حاصل می‌شوند). به‌لحاظ معرفت‌شناسانه چنین نگرش‌هایی عمدتاً- به‌تعبیر مارکس و باسکار- در سطح «پدیدار»ها باقی می‌مانند و به سیر تکوینی پدیدارها، پیوندهای درونی آنها و به‌ویژه رابطه‌مندی هستی‌شناسانه‌ی آنها با کلیت توجهی نشان نمی‌دهند. این امر بازتابی از خطای معرفتی رایج در عصر ماست که خود از غلبه‌ی آموزه‌های شناخت‌شناسانه‌ی پوزیتیویسم و پسامدرنیسم/پساساختارگرایی نشأت می‌گیرد و نیروهای چپ نیز لزوماً نسبت به آن مصون نیستند. اما در ساحت نظری، این نگرش‌ها با همان خطایی خویشاوندی دارند که گاه در خصوص نحوه‌ی فهم جهان سرمایه‌داری یا جهانی‌شدن سرمایه‌داری با آن روبرو می‌شویم: برخی مفسران از گسترش سرمایه‌داری مجموعه‌خصلت‌ها و کارکردهای یکسان و مشابهی («مناسبات سرمایه‌دارانه») را در جوامع مختلف انتظار می‌کشند و نبود یا ضعف پاره‌ای از آنها در یک جامعه‌ی معین را دلیلی بر غلبه‌ی مناسبات پیشاسرمایه‌دارانه در آن جامعه تلقی می‌کنند چون حاملین چنین گرایشی سرمایه‌داری جهانی‌شده را به‌مثابه‌ی یک کلیت هم‌پسته<sup>۴۹</sup> درک نمی‌کنند و طبعاً اقتصاد جهانی به‌مثابه‌ی یک کل را «واحد تحلیل» خود نمی‌گیرند، بلکه جهانی‌شدن فرضی سرمایه‌داری در نظر آنان صرفاً همچون تکثیر واحدهای ملی سرمایه‌دارانه (واحدهایی کمابیش مشابه، ولی در اشل‌های مختلف) قابل تصور است. به‌بیان دیگر، آنان به‌رغم تصدیق ناموزونی جغرافیایی-تاریخی اقتصاد سرمایه‌داری، به ریشه‌مندی تکوینی و هستی‌شناسانه‌ی این ناموزونی و دلالت‌ها و پیامدهای ناگزیر آن توجه (کافی) نشان نمی‌دهند.

بنا بر آنچه گفته شد، پیدایش موج تهاجم نولیبرالی در کشورهای جنوب جهانی را نمی‌توان صرفاً در چارچوب تضاد بنیادی کار و سرمایه و وسعت‌بخشیدن به این تضاد تا گستره‌ای جهانی (مثلاً موج جدید جهانی‌شدن سرمایه‌داری) درک کرد. چنین درکی، حتی اگر از نارسایی‌های برآمده از تک‌ساحتی‌بودنش بگذریم، به‌دلیل باقی‌ماندن در سطح تحلیل انتزاعی قادر نیست به پرسش‌های بسیاری در خصوص تنوعات و تناقضات ساحت انضمامی پاسخ دهد و در نتیجه نمی‌تواند راهگشای شناخت انضمامی باشد. درعوض،

---

۴۹. با این همه، نگارنده بر این باور نیست که نظام سرمایه‌داری در جهان امروزی نمایان‌گر کلیتی ارگانیک است؛ چون بسیاری از کارکردهای بازتولیدی‌ای که باید در روندی کمابیش خودپو در یک کلیت ارگانیک انجام گیرند، در جهان امروزی وابسته به مناسبات قدرت و سلطه‌ی امپریالیستی هستند که وجه حادث آنها بر ریشه‌مندی آنها در منطق سرمایه غلبه دارد. به‌بیان دیگر، نظام تاریخی-جهانی سرمایه‌داری یک بستر نظری درمعنای هگلی آن نیست، بلکه به‌تعبیر باسکار یک «سیستم باز» است.

فهم جامع‌تر روند پیدایش و تکوین تاریخی این تهاجم سراسری نیازمند آن است که تضاد عمومی کار و سرمایه در بستر عملکرد سازوکارهای علیتی متداخل و چندگانه‌ای (با جایگاه‌های مختلفی به لحاظ لایه‌مندی هستی‌شناسانه) قرار گیرد که مسیر نهایی عینیت‌یابی این تضاد را تعیین می‌کنند. مهم‌ترین این سازوکارهای هم‌بسته بنا بر رهیافت متن حاضر عبارتند از: (۱) پیامدهای بحران تاریخی تداوم انباشت در نظام تولیدی فوردیستی که در قالب بحران اقتصاد کینزی یا شکست دولت‌های رفاهی در کشورهای قانونی سرمایه‌داری نمایان شد و تغییر بنیادی در سازوکارهای انباشت سرمایه را ضروری ساخت؛ (۲) جایگاه و کارکردهای ویژه‌ی دولت در کشورهای جنوب جهانی به‌عنوان میانجی پیونددهنده‌ی نظم جهانی و نظم ملی/محلی که نتیجتاً فاعلیت مستقیم (بی‌واسطه) در فرآیند پیاده‌سازی سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی را بر عهده داشته است؛ و (۳) کارکردهای سیال مناسبات قدرت امپریالیستی در ساحت جهانی که در تحلیل نهایی تداوم انباشت جهانی سرمایه به‌نفع کانون‌های سرمایه‌داری را تأمین می‌کنند و به‌شیوه‌های هرچه متناقض‌تری کاستی‌های خودپویی اقتصاد سرمایه‌داری در سطح انضمامی-تاریخی را جبران می‌کنند.

در ساحت نخست، با ظهور بحران فراگیر سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۹۷۰، سرمایه‌داری در مسیر زوال یا دگردیسی تاریخی خویش نیازمند چرخشی اساسی بود تا بحران انباشت را مهار کند و بدیلی برای آن عرضه نماید. از این منظر، نولیبرالیسم تلاشی «بنیادگرایانه» (بازگشت به ریشه‌های آرمانی بازار آزاد) بود برای احیای سرمایه‌داری رو به احتضار. هرچند دلایل دگردیسی سرمایه‌داری (کما بیش از دهه‌ی ۱۹۲۰<sup>۵۰</sup>) چنان ژرف است که چرخش نولیبرالی اقتصاد جهانی درست همانند پیدایش بنیادگرایی اسلامی، بیشتر تلاشی از سر استیصال بود؛ کما اینکه تا امروز هم ناکامی نولیبرالیسم در رسیدن به اهداف اعلام‌شده‌اش به‌صورت تداوم مزمن بحران و سربازکردن ناگهانی آن نمایان شده است. با این‌همه، در پی آغاز این فرآیند «نجات اضطراری»، ضروری بود که کشورهای جنوب جهانی نیز تا جای ممکن در مقتضیات جدید اقتصاد جهانی ادغام گردند و در همین راستا لازم بود که اقتصادهای جنوب جهانی که در زیر آوار شکست پروژه‌ی مدرنیزاسیون آمرانه به‌سختی نفس می‌کشیدند مطابق این مقتضیات جدید بازسازی شوند تا به‌نوبه‌ی خویش راه‌های گریز از بحران جهانی انباشت را هموارتر سازند. از اینجا تا رسیدن به ضرورت خلع‌ید (سلب مالکیت) اکثریت جامعه از منابع ثروت عمومی و حمایت‌های اجتماعی-قانونی به‌منظور کالایی‌سازی فراگیر نیروی کار و منابع ثروت اجتماعی راه‌چندانی نبود.

در ساحت دوم (ب)، با پیدایش نولیبرالیسم به‌عنوان سیاست اقتصادی مسلط در سطح جهانی عصر تازه‌ای برای «بازتقسیم امپریالیستی جهان» رقم خورد؛ فرآیندی که با توجه به جایگاه جنوب جهانی در

---

۵۰. بنا بر دیدگاه اونو و سکین.

نظم اقتصادی-سیاسی حاکم بر جهان و نیز بر مبنای مختصات و شرایط داخلی این کشورها، در سه سطح مختلف محقق گردید: از طریق روابط سیاسی-اقتصادی نابرابر جوامع جنوب جهانی با کشورهای کانونی سرمایه‌داری و فشارهای برآمده از آنها؛ از طریق سازوکارهای و نهادهای بین‌المللی نظیر سلطه‌ی دلار بر اقتصاد جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی؛ و سرانجام از طریق مداخلات مستقیم نظامی و نفوذ امنیتی قدرت‌های جهانی در تحولات سیاسی و سرنوشت اقتصادی جوامع جنوب جهانی. ولی تفاوت مهم این نمونه‌ی متاخر بازتقسیم امپریالیستی جهان با الگوی تحقق‌یافته‌ی عصر «امپریالیسم نو» (از ربع آخر قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول<sup>۵۱</sup>) در آن است که این بار جهان در قالب مرزگذارهای سرزمینی بازتقسیم نشد؛ بلکه تشدید استثمار امپریالیستی جهان با حفظ همان مرزهای ملی محقق گردید. در این فرآیند، با همراهی و همدستی دولت‌های جنوب جهانی با کانون‌های اصلی انباشت جهانی سرمایه، منابع ثروت جهان در درون همین مرزهای ملی-سرزمینی موجود از صاحبان اصلی آنها ربوده شد. از این منظر، می‌توان گفت با اینکه در پس جنبش‌ها و تحولات استقلال‌طلبانه‌ی ملی، شکل سلطه‌ی خاص استعمار امپریالیستی در جنوب جهانی به پایان تاریخی‌اش رسیده بود، تحمیل پروژه‌ی نئولیبرالی بر جنوب جهانی برخی از درون‌مایه‌های اقتصادی سلطه‌ی کلونیالیستی را مطابق با مقتضیات و ملزومات جدید اقتصاد جهانی احیا در ساحت سوم، با خصلت‌های ویژه‌ی دولت در جنوب جهانی مواجهیم که بازتابی است از: خودویژگی‌های تاریخی این جوامع، روند تضادمند تکوین دولت-ملت مدرن از دل ویرانه‌های استعماری-استبدادی این جوامع، نحوه‌ی الصاق فرودستانه‌ی آنها به اقتصاد جهانی و جایگاه کارکردی (فونکسیونال) آنها در نظام تقسیم کار جهانی، هم‌زیستی و امتزاج پارادوکسیال (متناقض‌نمائی) مناسبات اقتصادی سرمایه‌دارانه با اشکال پیشاسرمایه‌دارانه‌ی حیات اجتماعی در این جوامع و غیره. در این میان، مهم‌ترین خصلت‌های دولت که توأمان هم مسیر تکوین/تحمیل مولفه‌های مهمی از سیاست‌های نولیبرالی را هموار کردند و هم در اثر پیامدهای این فرآیند رشد چشم‌گیری یافتند عبارتند از فک‌شدگی، فزآینده‌ی دولت از ملت/جامعه، فساد ساختاری دولت و گرایش حاکمان سیاسی به سمت بدل‌شدن به طبقه‌ی اقتصادی حاکم، گرایش فزآینده‌ی دولت به سمت محافظت از خویش و در نتیجه به سمت بسط نظامی‌گری و نظامی-امنیتی کردن ساختار سیاسی حاکم. به‌رغم این واقعیت که در هر کشور معین از گستره‌ی جنوب جهانی ماحصل مدیریت سرکوب‌گرانه‌ی دولت بر اجرای پروژه‌ی نولیبرالی تجلی‌های مختص خود را داشته و یا مولفه‌های ویژه‌ای از مجموعه‌سیاست‌های نولیبرالی را محقق ساخته است، خصلت‌ها و پیامدهای مشترک این فرآیند تاریخی در جنوب جهانی انکارناپذیر است: خواه تعمیق شگرف شکاف طبقاتی و گسترش بی‌سابقه‌ی دامنه‌ی بیکاری،

۵۱. ترم «موج نخست امپریالیسم» (یا امپریالیسم کلاسیک) معمولاً به سلطه‌جویی‌های فراملی و استعماری قدرت‌های اروپایی در بازه‌ی ۱۴۰۲ تا ۱۸۱۵ (پایان جنگ‌های ناپلئونی) اطلاق می‌شود.

بی‌ثباتی شغلی و ناامنی‌های معیشتی؛ خواه شتاب بی‌محابای روند نابودسازی و آلوده‌سازی محیط زیست و منابع طبیعی؛ و خواه بسط قدرت انحصاری دولت و فساد اقتصادی نخبگان سیاسی و ماشین نظامی - امنیتی. درعین حال، پیامدهای تحمیل پروژه‌ی نولیبرالی به جنوب جهانی صرفاً به تغییر مختصات اقتصادی جوامع، بسط گرایش‌های درونی دولت و تشدید نابودسازی طبیعت محدود نمانده است. بلکه نولیبرالیسم به‌عنوان یک نظام ایدئولوژی هژمونی‌طلب - طی بیش از سی سال - الگوهای رایج فکری و زیستی جوامع (و لاجرم بازتاب‌های آنها در ساحت سیاسی و اجتماعی) را نیز دگرگون ساخته است. تا جایی که به موضوع اصلی بحث این نوشتار مربوط می‌شود، برجسته‌ساختن این موضوع اهمیت دارد که دولت‌های مجری سیاست‌های نولیبرالی در جنوب جهانی (کمابیش فارغ از نوع پوشش توجیهی و شیوه‌ی پیشبرد این سیاست‌ها و حتی نوع مولفه‌های محوری پیاده‌شده)، درست همانند دگردیسی چهره‌ی «دوریان‌گری» (در داستان معروف اسکار وایلد)، خصلت‌ها و گرایش‌های ضد‌مردمی خویش را تا مرزهای شگرف و بی‌سابقه‌ای امتداد و عینیت بخشیدند.

به‌طور خلاصه، چرخش نولیبرالی اقتصاد جهانی از دهه‌ی ۱۹۸۰ مستلزم انطباق وضعیت اقتصادی کشورهای جنوب جهانی با جریان تغییرات کلان جهانی و شرایط جدید پیش رو بود. این چرخش نه‌فقط اقتصادهای وامانده‌ی جنوب جهانی را متاثر می‌ساخت، بلکه تحقق «موفقیت‌آمیز» آن مستلزم بسترسازی در مقیاسی جهانی و همراهی فعال یا انفعالی همه‌ی کشورها بود. دولت‌ها در جنوب جهانی بنا به جایگاه تاریخی خاص و متناقض‌شان و منافع مستقیم سیاسی و اقتصادی برآمده از آن، نقشی کلیدی در تحمیل و پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی ایفا کردند. گرچه پیاده‌سازی سیاست‌های نولیبرالی در این جوامع با شکل‌ها و شیوه‌های یکسان و با مضامین واحدی محقق نشد، ولی کارویژه‌ی نهایی آنها معطوف به الصاق مجدد اقتصاد سپهر جنوب جهانی به ملزومات و مختصات تغییریافته‌ی اقتصاد جهانی بود؛ الصاقی که به‌ویژه در پی ناکامی ناگزیر پروژه‌های مدرنیزاسیون ملی آمرانه و «بحران بدهی‌های جهان سوم» ضرورتاً ماهیتی فرودستانه و استثماری داشت. فارغ از این که ثبات سیاسی این دولت‌ها در ساحت بین‌المللی تا چه حد وابسته به اجرای سیاست‌های نولیبرالی بوده باشد، اجرای فعالانه‌ی چنین سیاست‌هایی بر بستر زمینه‌های سیاسی-اجتماعی تاریخی موجود در خود این جوامع عمدتاً به تقویت قدرت انحصاری دولت در بطن رابطه‌ی یرتضادش با جامعه انجامید (و طبعاً بر دامنه و شدت تضادها افزود) و در بسیاری از این کشورها موجب ارتقای منافع اقتصادی نخبگان سیاسی تا مرتبه‌ی طبقه‌ی اقتصادی حاکم گردید. همه‌ی این‌ها بازتاب دگرباره‌ی این واقعیت/آموزه‌ی قدیمی‌ست که «منافع طبقه‌ی حاکم در کشورهای پیرامونی - خواه‌ناخواه - با منافع طبقات حاکم در کشورهای متروپل درهم‌تنیده است». به‌همین اعتبار، در عصر ما (از حدود چهل سال گذشته) پروژه‌ی نولیبرالی حلقه‌ی اقتصادی-ایدئولوژیک پیونددهنده‌ی ساختار سیاسی استبدادی در جوامع جنوب جهانی به نظام بحران‌زده‌ی سرمایه‌داری جهانی بوده است.

## ۷. سرکوب دولتی به سان اصل سازمان دهنده‌ی جامعه

اگر وقوع همزمان خیزش‌های توده‌ای اخیر در کشورهای مختلف جنوب جهانی نتیجه‌ای از عملکرد سی ساله‌ی نولیبرالیسم و پیامدهای مخرب آن باشد، شیوه‌ی مواجهه‌ی مشترک دولت‌ها با این خیزش‌ها بر پایه‌ی سرکوب عریان (از شیلی و کلمبیا تا سودان و عراق و لبنان و ایران) نشان می‌دهد که دولت در جنوب جهانی کارویژه‌های مشخصی دارد که با «ضرورت سرکوب» پیوند دارد. توازی تاریخی این کارویژه‌ها در گذشته‌ی نزدیک، خصوصاً در سرکوب شدید جنبش‌های مسلحانه‌ی چپ‌گرا، سازمان‌های انقلابی و سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری مستقل در دوران جنگ سرد قابل ردیابی است.

سرمایه‌داری متاخر شمار فزاینده‌ای از نیروی کار بلااستفاده یا «کم‌استفاده» ایجاد می‌کند که بدنه‌ی اصلی جمعیت کثیر انسان‌های به‌حاشیه‌رانده و حذف و طردشده را تشکیل می‌دهند (آنهایی که یگانه‌داری‌شان - قوه‌ی کارشان - خریداری نمی‌یابد). دلیل ایجاد این «جمعیت مازاد» در کشورهای توسعه‌یافته (متروپل) عمدتاً رشد و اشاعه‌ی فناوری‌های تولید خودکار ماشینی و نیز کوچ‌آورد سرمایه‌ی تولیدی-صنعتی به کشورهای ارزان‌تر است که در دهه‌های اخیر با پیامدهای سیاست‌های نولیبرالی معطف‌سازی نیروی کار و رواج بی‌ثبات‌کاری (precarious) و کاهش خدمات اجتماعی تلفیق و تشدید شده است. اما دلایل اصلی<sup>52</sup> افزایش نیروی کار مازاد در کشورهای پیرامونی شیوه‌ی متناقض و استثمارگری ادغام اقتصاد ملی در اقتصاد جهانی است که با ناکارآمدی و فساد ساختاری دولت تشدید می‌گردد. در حدود سه-چهار دهه‌ی اخیر مهم‌ترین تجلی این ادغام فرودستانه در اقتصاد جهانی با میانجی‌گری دولت، پیشبرد بی‌محابای سیاست‌های نولیبرالی (خصوصی‌سازی و تعدیل ساختاری اقتصاد) بوده است که به بیکارسازی، بی‌ثبات‌سازی (کاری-معیشتی) و محروم‌سازی بخش بزرگی از جمعیت این کشورها انجامیده است و به افزایش چشمگیر ابعاد فقر و نابرابری اجتماعی منجر شده است. بخش قابل‌توجهی از این «انسان‌های مازاد» در حاشیه‌ی شهرهای بزرگ (خواه در شهرک‌های اقماری و خواه در زاغه‌ها) زیست می‌کنند.<sup>53</sup> در جوامع جنوب جهانی که بنا به موقعیت فرودستان‌شان در هرم اقتصاد جهانی، علی‌الاصول امکانات اقتصادی سامان‌دهی معیشتی و اجتماعی این انبوه طردشده غالباً محدود است، و از سوی دیگر همین امکانات محدود هم به‌دلیل فساد ساختاری و هزینه‌های دستگاه نظامی-امنیتی به‌مراتب محدودتر می‌گردد، این جمعیت بزرگ طردشده [و اغلب انکارشده] از این قابلیت برخوردار است که به نیروها و سوژه‌های بالقوه‌ی شورش‌های شهری یا شورش‌های فرودستان بدل گردد. از همین‌رو، دولت‌هایی که

۵۲. در کنار برخی عوامل اجتماعی نظیر نرخ بالای رشد جمعیت و غیره، که در تحلیل نهایی عوامل جانبی هستند.

۵۳. رشد سکونت‌گاه‌های غیررسمی و حاشیه‌نشینی و زاغه‌نشینی در حاشیه‌ی شهرها نشانه‌ی روشنی‌ست از ورشکستگی اقتصادی ملی و ناتوانی دولت در سامان‌دهی اقتصادی جامعه.

ماهیتا بر فراز مردم قرار دارند و منافعی متضاد با منافع اکثریت جامعه را پی می‌گیرند، این جمعیت «مازاد» را به‌سان خطر بالقوه‌ای برای «ثبات» سیاسی کشور یا حفظ نظم موجود تلقی می‌کنند آگاهی پیشینی و تجربی دولت‌ها نسبت به «خطرات» این سوژه‌های بی‌نام‌ونشان و بی‌ارج (که در زبان دولت‌ها «وُندال» و آشوب‌گر نام می‌گیرند)، این دولت‌ها را به سمت اتخاذ سیاست‌های پیش‌گیرانه یا بازدارنده سوق می‌دهد، که مهم‌ترین دلالت مشخص آنها بسط هرچه بیشتر ماشین نظامی-امنیتی و رویکرد نظامی-امنیتی است.

بنابراین، متأثر از خاستگاه و کارویژه‌های دولت و نیز ویژگی‌ها و پیامدهای نولیبرالیزه کردن اقتصاد در سپهر جنوب جهانی، دستگاه سرکوب نظامی-امنیتی نیز در جوامع مربوطه نقش ویژه و برجسته‌ای می‌یابد. روشن است که بنا به تنوعات موجود در مختصات بومی و سیاسی-اجتماعی این جوامع، تفاوت‌های مشهودی در شیوه‌های عمل دستگاه سرکوب یا شدت و دامنه‌ی عمل آنها وجود دارد؛ اما همه‌ی این شیوه‌ها در خدمت کارکرد عمومی واحدی قرار دارند و از این نظر تفاوت چندانی بین دولت‌ها در تکیه کردن به دستگاه سرکوب وجود ندارد. در بسیاری از کشورهای جنوب جهانی، به‌ویژه در جوامعی که نهادها و سنت‌های جامعه‌ی مدنی بسیار ضعیف یا شکننده‌اند، سرکوب بی‌وقفه‌ی مخالفان سیاسی از سوی دولت نه‌فقط خصلتی سیستماتیک دارد، بلکه به‌شیوه‌هایی انجام می‌گیرد که گویی دولت در برابر تحركات و کنش‌های محتمل مخالفان در حالت آماده‌باش جنگی قرار دارد. به‌ویژه هر تحرك سیاسی جمعی که خصلتی سازمان‌یافته یا حتی پتانسیل سازمان‌یابی داشته باشد، بی‌درنگ به‌منزله‌ی تلاشی دشمنانه شناسایی شده آماج تهاجم دولت قرار می‌گیرد تا «خنثی» گردد. یعنی، فعالیت سیاسی منتقدانه یا دگراندیشانه اساساً به‌منزله‌ی فعالیتی ضدامنیتی تلقی شده و پاسخی در همان سطح می‌گیرد. در همین راستا، و بسته به شرایط، روش‌های متعددی برای نظارت بازدارنده و کنترل اقتدارآمیز بر جامعه به‌کار گرفته می‌شوند، از قبیل: اعمال محدودیت‌های رسانه‌ای، سانسور مستقیم و حذف و تحریف صداها و دیدگاه‌های مخالفان؛ برپایی نظام‌های متعدد پاداش و مجازات برای ارباب مخالفان/منتقدان و سوق دادن آنان به خودسانسوری یا انفعال سیاسی؛ رصد کردن فعالیت‌های شخصی و ارتباطات اجتماعی افراد (از جمله و به‌ویژه در شبکه‌های اجتماعی مجازی)؛ حذف امکانات مشارکت سیاسی مستقلانه برای افراد و جریان‌ها دگراندیش و محروم‌سازی آنان از حقوق اجتماعی در صورت تن‌دادن به محدودیت‌های تحمیلی؛ جایگزین‌سازی احزاب و تشکل‌های سیاسی و صنفی و اتحادیه‌های کارگری با نهادهای برساخته‌ی دولت و غیره. بدین ترتیب، به‌واسطه‌ی فراخ‌بودن رویکردهای کنترلی-امنیتی دولت، عملاً مرز میان دولت و دستگاه امنیتی نگهبان آن زایل می‌شود؛ همچنان که خود دستگاه امنیتی نیز عمدتاً به وزارتوبی از نهادها و



عملکردهای موازی و بعضاً متلاقی بدل می‌شود<sup>54</sup> که به‌نوبه‌ی خود مفری برای عدم پاسخ‌گویی دولت یا سازمان‌های امنیتی رسمی آن ایجاد می‌کند<sup>55</sup>. این واقعیت که دولت می‌تواند، یا با وسواس تمام می‌کوشد، کل حیات جامعه را تحت کنترل امنیتی فراگیر خویش درآورد نمی‌توانست تحقق یابد، مگر آنکه پیش از آن خود دولت به کنترل و تسخیر رویکرد امنیتی درآمده و در آن مستحیل شده باشد.

ریشه‌مندی دولت‌های جنوب جهانی بر شالوده‌ی نظامی-امنیتی (یا تکیه‌ی انحصاری بر این شالوده) بدان معناست که بر رویکردهای کلان سیاسی و جهت‌یابی‌های استراتژیک این دولت‌ها درک نظامی-امنیتی غلبه دارد. این وضعیت طبعاً در سطح زبان متعارف و گفتار ایدئولوژیک دولت‌ها نیز بازتاب می‌یابد که شاهد آن وزن بالای مفاهیم و ارزش‌های نظامی-امنیتی (نظیر دشمن<sup>56</sup>، توطئه، امنیت، اسرار محرمانه، خنثی‌سازی، تهاجم و غیره) در ادبیات دولت و نخبگان سیاسی است. وجه مهمی از این مساله، تاثیری است که این نوع درک و رویکرد (و مفاهیم و ارزش‌های هدایت‌گر آنها) بر ساخت درونی نهاد دولت و نوع عملکرد و رابطه‌ی اجزای درونی آن بر جای می‌گذارد. مشخصاً رویکرد نظامی امنیتی مستلزم ایجاد تمرکز هرچه بیشتر در فرآیندهای تصمیم‌گیری است، که خود با ساختارها و شیوه‌های فرماندهی نظامی-عملیاتی خویشاوندی دارد. به‌همین‌سان، از آنجا که نظامی‌گری مبتنی بر شیوه‌های جنگ اطلاعات و ضداطلاعات و حفظ محرمانگی و توطئه‌اندیشی (برای خنثی‌سازی توطئه‌های دشمن) است، در درون ساخت دولت متکی بر نظامی‌گری نیز خصلت‌هایی چون پنهان‌کاری و عدم شفافیت، سلسله‌مراتب آشکار و پنهان در روندهای تصمیم‌سازی، دسترسی نابرابر به اطلاعات و منابع نفوذ و نظایر این‌ها به رویه‌هایی معمول بدل می‌شوند. در نتیجه، در بطن فعالیت‌های بازتولیدی دولت و کشاکش‌های معمول نخبگان سیاسی، با شکل‌گیری نهادهای امنیتی موازی، نهادها و اقدامات فراقانونی و پنهان از مردم، یارگیری‌های درونی، نفی و انکار و تحریف واقعیات، پرونده‌سازی امنیتی و بازی‌های چندگانه‌ی دولت و نخبگانش مواجه می‌شویم. به‌بیان

---

۵۴. متناسب با رشد تاریخی تنوعات و پیچیدگی‌های جامعه و نیز دینامیزم رویارویی مردم با دولت، شبکه‌ی نهادهای امنیتی نیز گسترش می‌یابد و دهلیزها و سازوبرگ‌های تازه‌ای بر آن افزوده می‌شود نمونه‌ی شاخصی از این امر، رشد ناگهانی کنترل امنیتی شبکه‌های اجتماعی مجازی از سوی دولت‌ها و سیاست‌گذاری‌های کلان و بلندمدت در این حوزه است. برای مثال، در ایران نهادهای امنیتی ویژه‌ای کنترل ارتباطات اینترنتی را برعهده دارند، که یکی از بخش‌های بیرونی و آشکار آن «پلیس فتا» نام دارد. به‌عنوان مثالی دیگر، در ایران نهادی دولتی به‌نام «ستاد فوریت‌های امنیتی» تشکیل شده است؛ حال آن‌که در پی خصوصی‌سازی و تجاری‌شدن فزآینده‌ی خدمات درمانی، کیفیت «فوریت‌های پزشکی و درمانی» رو به افول رفته است و بار هزینه‌های آن هرچه بیشتر به خود مردم واگذار می‌شود پیچیدگی‌های لابیرنت دستگاه امنیتی ایران و نحوه‌ی عمل کرد آن در حدیست که ترسیم طرحی تقریبی از آن خود می‌تواند موضوع یک پژوهش جدی و بسیار مفید باشد.

۵۵. نمونه‌ها فراوانند: مکزیک، شیلی، آرژانتین، مصر، الجزایر، ایران، ترکیه، عراق، و غیره.

۵۶. دشمن‌نامیدن معترضان از سوی رهبران ایران به‌هیچ رو پدیده‌ی منحصربه‌فردی نیست، بلکه ریشه در غلبه‌ی نظامی‌گری بر ساخت دولت دارد در همین راستا، برای مثال، رئیس‌جمهور شیلی هم که میراث‌بر وفادار دولت نظامی پیوشه است، رویارویی با اعتراضات جاری در این کشور را هم‌سنگ با «مقابله با دشمن» نامید.

دیگر، دولت متکی بر نظامی‌گری به واسطه‌ی گرایش عینی‌اش به توطئه‌اندیشی، ناگزیر به ظرف تاریخی تجلی توطئه بدل می‌گردد. از مجموع این‌گونه خصلت‌هاست که قبای عاریتی و باب‌روز دموکراسی پارلمانی به تن دولت‌های جنوب جهانی زار می‌زند؛ حتی اگر در مقاطع کوتاهی رنگ و جلای خوشایندی بیابد.

اما فراتر از چارچوب تمهیدات بازدارنده‌ی کنترلی-امنیتی، شیوه‌های مجازات مخالفان سیاسی نیز نقش ویژه‌ای در کارکردهای دستگاه سرکوب دولت دارد. احکام قضایی و مجازات‌های اعمال‌شده علیه متهمین سیاسی (امنیتی) چنان سنگین و نامتناسب‌اند که حتی از سطح مجاز نظام قانونی کشور نیز فراتر می‌روند؛ به بیان دیگر، قانون رسمی همواره در وضعیتی اضطراری به تعلیق درمی‌آید. مشخصاً، مجازات معترضین و مخالفان سیاسی (و کسانی که چنین ظنی به آنها می‌رود) مشخصاً وجهی ارباب‌گرانه دارد؛ اربابی که دنباله‌های آن به درون زندان (پس از اتمام رویه‌ی قضایی تعیین جرم و مجازات) کشیده می‌شود و حتی دامنه‌ی آن خانواده‌های متهمین و زندانیان را نیز در بر می‌گیرد. این ارباب در عام‌ترین بیان‌اش پیام روشن و موجزی دارد: «عدالت و قانون آن چیزیست که ما بخواهیم و مخالف سیاسی هیچ پناهگاهی ندارد و هیچ‌کجا از گزند مکافات ما در امان نیست»؛ و یا «هر شهروندی به‌طور بالقوه یک مجرم یا خرابکار است، مگر آن‌که بتواند وفاداری‌اش را ثابت کند». نظام قضایی به‌منظور انتقال عمومی این پیام درونی‌سازی آن توسط شهروندان، در همکاری تنگاتنگ با سیستم امنیتی عمل می‌کند. چنین امری تنها از آن رو ممکن می‌گردد که در جنوب جهانی عمدتاً تفکیک متعارف (در حقوق و عرف سیاسی جهانی) میان قوه‌ی اجرایی و قوه‌ی قضایی وجود ندارد؛ در عوض، نظام قضایی در چنین جوامعی عمدتاً خود بخش مهمی از سازوکارها و سازوکارهای سرکوب است. به همین ترتیب، نهادهای متعدد امنیتی بدون هیچ واژه‌ای از نظارت و پیگرد قانونی، با مخالفان سیاسی و «عناصر مشکوک» مستقل از هر ضابطه‌ای و به هر ترتیبی که سریع‌تر به مقصودشان برسند برخورد می‌کنند. عدم استقلال دستگاه قضایی از قوه‌ی اجرایی و دستگاه امنیتی دولت، هم نشانه‌ی دیگریست از جدایی دولت از جامعه و هم بیان‌گر این واقعیت که مهم‌ترین اصل سامان‌دهنده‌ی فعالیت‌های دولت یا مهم‌ترین کارویژه‌ی آن حفاظت از هستی خویش است و طبعاً سرکوب شهروندان، مهم‌ترین ابزار تحقق این اصل خواهد بود. در کنار همه‌ی این‌ها، باید به عملکرد گروه‌های فشار سازمان‌یافته در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و دسته‌جات شبه‌نظامی اشاره کرد که ظاهراً تجلی «خودانگیختگی‌های مردمی» در حمایت از دولت و ایدئولوژی رسمی آن هستند. نقش این نیروها در شرایط عادی پرکردن ظاهری شکاف بین دولت و جامعه (به‌ویژه در مناسکی که دولت نیاز به نمایش پایه‌های مردمی خویش دارد) و روغن‌کاری چرخ‌دنده‌های ایدئولوژیک نظام حاکم است؛ ولی همزمان، سطوحی از کارویژه‌ی کنترل و سرکوب دولت علیه جامعه را نیز با ماسک «نیروهای مردمی» برعهده می‌گیرند تا - لاقلاً در سطح قانون رسمی - اصطکاک مستقیم و روزمره‌ی دولت با جامعه را

کاهش دهند. با این همه، نقش اساسی تر این «نیروهای مردمی» (به واقع مردم مستحیل شده در دولت) در برهه‌های ناآرامی‌های سیاسی و شورش‌های راستین مردمی آشکار می‌شود؛ چرا که در این مواقع به پیاده‌نظام سرکوب عریان خیزش‌ها و اعتراضات فرودستان بدل می‌شوند تا دولت بتواند تا جای ممکن دست‌های خویش را پاکیزه‌تر نگه دارد.<sup>57</sup> به محض شروع ناآرامی‌های سیاسی و خیزش‌های توده‌ای، جمعیت خشمگین ولی سازمان‌نیافته و پراکنده و بی‌دفاع معترضان در سطح خیابان‌ها با نیروهای سازمان‌یافته و مسلح<sup>58</sup> (عمدتاً بدون اونیفورم ماموران پلیس) مواجه می‌شود که اغلب تحت حفاظت و نظارت نیروهای رسمی پلیس به شیوه‌های بسیار خشنی دست به سرکوب مستقیم معترضان می‌زنند تا مردم را مرعوب و پراکنده سازند.

به‌طور کلی، ماهیت نظامی یا چهره‌ی مسلح دولت در کشورهای جنوب جهانی به‌وقت خیزش‌های توده‌ای فرودستان هرچه بیشتر عیان می‌شود؛ جایی که مردم بی‌دفاع و مستاصل و اغلب نامتشکل با هیولای ماشین نظامی دولت مواجه می‌شوند و مصافی نابرابر و عمدتاً تراژیک رقم می‌خورد. دولت‌ها اساساً برای مواجهه با چنین وضعیتی ست که به‌طور مستمر شالوده‌ی نظامی-امنیتی خویش را تقویت می‌کنند. چون دولت (برخلاف جامعه‌ی فرودستان) به‌مثابه‌ی یک نهاد کاملاً سازمان‌یافته، خویش‌مدار و هدفمند و برخوردار از منابع و امکانات مادی، توان دوراندیشی دارد؛ به‌تعبیری هگلی می‌توان گفت: اگر جامعه‌ی فرودستان «جامعه‌ای در خود» است، دولت همواره «دولتی برای خود» است. بارها دیده‌ایم که دولت‌ها در آستانه‌ی خطر و تهدید فروپاشی به‌راحتی به ملت‌های خویش اعلان جنگ می‌دهند.<sup>59</sup> اما به‌راستی با چه پشتوانه‌ای؟ به‌همین ترتیب، برقراری حکومت نظامی و یا اعلام وضعیت اضطراری/استثنایی در کشورهای جنوب جهانی امر بی‌سابقه و خاصی نیست؛ بلکه همانا وضعیت عادی و شکل غیررسمی حکمرانی دولت است.

---

۵۷. برای مثال، در سرکوب اعتراضات توده‌ای در سودان و الجزایر و عراق امروز، مصر و سوریه‌ی بهار عربی، جنبش پارک گزی در ترکیه، و جنبش سبز ۸۸ و دی‌ماه ۹۶ در ایران شواهد روشنی در این‌باره وجود دارد. در کشورهای نظیر مکزیک و کلمبیا دولت پاک‌سازی‌های لازم در فرآیند سرکوب مخالفان سیاسی را به گروه‌های مافیایی «برون‌سپاری» می‌کند.

۵۸. نیروهای شبه‌نظامی ضمن کسب آموزش‌ها و القات ایدئولوژیک معمولاً تحت هدایت و نظارت دستگاه نظامی-امنیتی سازمان‌دهی و تجهیز می‌شوند؛ درخصوص وظایف و کارویژه‌های خود آموزش‌های فنی لازم را دریافت می‌کنند و در قالب ساختارهایی معین با سلسله‌مراتبی مشخص نظم داده می‌شوند. از این منظر، «خودانگیختگی» ادعایی آن‌ها آن‌ها صرفاً ویتربینی رتوریک و تزینی است؛ بلکه دقیق‌تر آن است که آن‌ها را بخشی از سازوگرهای ضروری دستگاه نظامی-امنیتی تلقی کنیم.

۵۹. برای مثال، دولت شیلی در جریان خیزش توده‌ای اخیر و دولت ایران در مواجهه با خیزش ۹۶ به‌روشنی اعلام کردند که: «ما در شرایط جنگی هستیم». در جریان خیزش توده‌ای حاضر ایران نیز رییس اصلی دولت [خامنه‌ای] معترضان را اشرار نامید و به دستگاه امنیتی دولت امر کرد که در انجام وظایف خویش [بخوانید سرکوب بی‌رحمانه] کوتاهی نکنند.

در کنار همه‌ی این سازوکارها و سازوبرگ‌های سرکوب، به‌هیچ رو اغراق نیست که بگوییم مهم‌ترین سازوکار دستگاه سرکوب در بسیاری از نظام‌های سیاسی بسته‌ی مستقر در جنوب جهانی، محروم‌کردن جامعه از امکان جمع‌بودگی، تشکلیابی، مشق سیاسی و تمرین خودگردانی و ... است؛ خواه از طریق منع «قانونی» یا سرکوب مستقیم همه‌ی اشکال آزادی بیان، دگراندیشی و کنش جمعی مستقل (فرهنگی، صنفی و سیاسی) و درعوض، ترویج گسترده‌ی ایده‌های فرهنگی و سیاسی نئولیبرالی و سایر آموزه‌های ارتجاعی ایدئولوژیک و مذهبی؛ و خواه از طریق محروم‌کردن اکثریت فرودست جامعه از اوقات فراغت و در نتیجه محروم‌سازی آنان از زمینه‌های مادی شکوفایی و گسترش اندیشه‌ی انتقادی و امکانات شکل‌گیری هویت جمعی مترقی و کنش سیاسی مستقل؛ فرآیندی که به‌طور سیستماتیک در اثر تشدید فشارهای اقتصادی و رشد مداوم ناامنی زیستی و معیشتی و ترویج گفتمانی فردگرایی (در برابر همبستگی اجتماعی) روی می‌دهد. ضمن اینکه چنین دولت‌هایی بنا به ماهیت اقتدارگرا و سرکوب‌گر خویش با تشدید شکاف‌ها و تبعیض‌های اجتماعی (مذهبی، فرهنگی و اتنیکی و غیره) به واگرایی‌های موجود دامن می‌زنند و حتی اغلب با دست‌کاری برخی از این شکاف‌ها سیاست تفرقه‌افکنی در میان اکثریت فرودست جامعه را دنبال کرده و با سوق‌دادن جامعه به سمت گسستگی اجتماعی، دولت را محور وحدت‌بخش جامعه قلمداد می‌کنند. کارکرد هم‌افزای این عوامل نه‌فقط شانس شکل‌گیری یا دوام و رشد پویای سوژه‌های فردی و جنبش‌های اجتماعی را به‌شدت فرو می‌کاهد، بلکه خیزش‌های توده‌ای ناگزیر را از بسترهای جمعی و گفتمانی و زیرساخت‌های لازم برای پیشروی موفقیت‌آمیز محروم می‌کند طوری که خیزش‌های توده‌ای اغلب به عرصه و بزنگاه فوران خشم توده‌ها بدل می‌شوند، بی‌آنکه امکانات چندانی برای حرکت و مقاومت سازمان‌یافته و منسجم در اختیار داشته باشند. درعین حال، امکاناتی که علی‌الاصول خودانگیختگی توده‌ها (در بستر پراتیک جمعی) می‌تواند در خلال چنین خیزش‌هایی خلق کند، یعنی امکانات درون‌زایی که با ترمیم کاستی‌ها و فقدان‌ها به‌طور بالقوه می‌توانند زمینه‌ی پیشروی خیزش را فراهم گردانند، عموماً به‌واسطه‌ی سرکوب بسیار خشونت‌آمیز و رعب‌آور اعتراضات از سوی دولت به‌محاق می‌روند. دولت آگاهانه و بنا به تجارب خویش (یا دولت‌های مشابه) از اعمال خشونت در مواجهه با معترضان غیرمسلح مرززدایی می‌کند و این تمهید را به‌عنوان ابزاری برای رعب‌آفرینی به‌کار می‌گیرد تا فرودستان جامعه را از مشارکت در تجربه‌ی جمعی و بارآور خیابان محروم سازد؛ و تردیدی نیست که برای انجام چنین کاری عموماً از آمادگی «رزمی» و توان مادی بالایی برخوردار است. بدین ترتیب، یک سناریوی محتمل آن است که با شکست نهایی خیزش، خشم سرکوب‌شده‌ی معترضان به‌سرخوردگی بدل می‌شود که در پیوند با فلاکت و ناامنی روزمره و فقدان چشم‌انداز تغییر در نهایت آماج آن می‌تواند به‌جای دولت به‌سوی زخم‌زدن بر خویش و جامعه (در قالب بزهکاری و خشونت‌های اجتماعی) تغییر جهت یابد. پس، دولت «مقتدر» در جنوب جهانی نه‌فقط می‌کوشد نارضایتی‌های و مخالفت‌های مردمی را با هدایت به

ساحت «سیاست رسمی» مدیریت کند، بلکه با توسل به ماشین سرکوب (دستگاه نظامی-امنیتی) می‌کوشد سرنوشت اعتراضات توده‌ای را نیز به‌دست بگیرد.

چنان‌که دیدیم، دولت با آمادگی نسبی بالایی خیزش‌های توده‌ای را سرکوب می‌نماید. حال آنکه پیامدهای ویژه‌ی بحران انباشت جهانی سرمایه در کشورهای جنوب جهانی (به‌واسطه‌ی پیوند فرودستانه‌ی آنان با اقتصاد جهانی)، در کنار ناکارآمدی مزمن و فساد ساختاری حاکم بر این جوامع و سایر تضادهای اجتماعی و سیاسی موجود در آنها ریشه‌های وقوع آن خیزش‌ها را آبیاری می‌کنند. در نتیجه، خشم انباشته‌شده از وضعیت عینی در کنار خشم و آگاهی حاصل از سرکوب‌های گذشته بار دیگر مردم ستم‌دیده و فرودست و انکارشده را به خیابان‌ها می‌کشاند تا خیزش‌ها با بسامد و دامنه‌ی بیشتری تکرار شوند. در این میان، رویکرد یک دولت استبدادی و ناکارآمد و فرورفته در چنبره‌ی فساد ساختاری در جنوب جهانی چه می‌تواند باشد جز افزایش آمادگی نظامی-امنیتی خویش برای سرکوب‌های بعدی؟ راهکاری که نخستین پیامد ملموس و روزمره‌ی آن پلیسی-امنیتی‌شدن هرچه‌بیشتر فضای عمومی است.<sup>60</sup> افزون‌بر این، دولت سازوبرگ‌های ایدئولوژیکی سرکوب را با قوت تمام برای تحریف واقعیت‌های گذشته و جاری و القای انگاره‌ی «فقدان بدیل» (There is no alternative) به‌کار خواهد بست. به‌موازات کار بست این ادوات متعارف سرکوب، چنان‌که گفته شد دولت خواهد کوشید شکاف‌های فعال یا پنهان در بطن جامعه را (با توسل به ناسیونالیسم، مذهب رسمی و اعمال تبعیض‌های آشکار در برخورداری از منابع مادی و فرصت‌های اجتماعی) دست‌کاری و تشدید نماید تا جامعه‌ی فرودستان را پراکنده سازد<sup>61</sup>؛ و این درحالی‌ست که دولت با چنگ‌زدن هرچه‌بیشتر به ریسمان انتزاعی ناسیونالیسم و شیوه‌های پوپولیستی خواهد کوشید فضای کاذبی از «وحدت ملی» و یا «پویایی سیاسی» بیافریند و «مردم» دست‌ساز خویش را هرچه‌بیشتر سازماندهی و تجهیز کند، تا هم صداهای مخالف کمتر شنیده شوند و هم زمینه‌ی مادی لازم برای سرکوب موثر دور بعدی اعتراضات توده‌ای فراهم گردد. باید در نظر داشت که در آن دسته از کشورهای جنوب جهانی که در آنها منابع ثروت طبیعی (نفت، گاز، مس و دیگر منابع معدنی) از فراوانی

---

۶۰. در سال‌های اخیر به‌موازات روشن‌شدن ابعاد «خطرناک» تبادل آزاد اندیشه و اطلاعات در فضای رسانه‌های مجازی، اعمال نظارت پلیسی-امنیتی بر فضای اینترنت و محدودسازی نسبی یا کامل دسترسی شهروندان به اینترنت (به‌ویژه در مقاطع خیزش‌های توده‌ای) از جمله تمهیداتی است که برخی از دولت‌های جنوب جهانی (نظیر مصر، سودان، عراق، ایران، ترکیه) به آن روی آورده‌اند.

۶۱. این راهکار عبارت‌ست از محروم‌کردن بخش‌هایی از جامعه از زبان مادری و فرهنگ و سنن بومی یا اعمال تبعیض در مشارکت سیاسی و توزیع منابع اقتصادی جامعه. در کشورهای خاورمیانه (از جمله در ترکیه، سوریه، ایران، عراق، افغانستان، پاکستان، لبنان) مسلمانان نمونه‌های بارزی از کار بست این سیاست‌های غیرانسانی و مخرب را دیده‌ایم. اما گستره‌ی جغرافیایی این تبعیض و ستم ساختاری به خاورمیانه محدود نمی‌شود؛ برای مثال در شیلی و آرژانتین هم (به‌رغم برخورداری جامعه‌ی مدنی از سنت‌ها و نهادهای وسیع‌تر و ریشه‌دارتر)، تبعیض و سرکوب سیستماتیک نسبت به بومیان مایوچه از دیرباز تاکنون همچنان ادامه دارد.

بالایی برخوردارند، دولت از امکانات نسبتاً مساعدی برای خلق و بر ساختن مردمی همسو با خویش یا دست‌کم منتفع (و در مجموع خرسند) از وضع موجود برخوردار است: از یک‌سو دولت بخشی از ثروت ملی را صرف بازتولید پایه‌های اجتماعی و ایدئولوژیک قدرت خویش می‌کند: از تغذیه‌ی انبوه روشنفکران، هنرمندان، ژورنالیست‌ها، آکادمیسین‌ها و کارشناسان همسو با دولت تا پرورش و هدایت گروه‌های صنفی، سیاسی، مذهبی و شبه‌نظامی ظاهراً «مستقل و خودجوش»، تا جذب بخشی از جمعیت مستمری‌بگیران در زیر طبقه؛ و از سوی دیگر، فساد ساختاری دولت و رانت‌جویی‌های اقتصادی نخبگان سیاسی و نظامی خودبه‌خود به تراوش بخشی از ثروت ملی (یا «فرصت‌های بهره‌مندی») به‌سوی لایه‌هایی غیر از طبقه‌ی حاکم می‌انجامد. در نتیجه‌ی این بازتوزیع هدایت‌شده‌ی ثروت ملی و تراوش‌های ناگزیر آن، لایه‌های اجتماعی‌ای شکل می‌گیرند که مستقیم یا غیرمستقیم به دولت و ساختار اقتصاد رانتی و فساد دولتی وابسته‌اند؛ خواه در بخش‌های میانی و فوقانی طبقه‌ی متوسط<sup>62</sup> و خواه در میان زیرطبقات اجتماعی.

بدین ترتیب، به‌نظر می‌رسد که در جنوب جهانی آرزوی تغییر سیاسی و اجتماعی هدفی کمابیش دست‌نیافتنی باشد. در مقابل، باید گفت با اینکه وجود پایه‌های مادی این چرخه‌ی بدشگون و سیزیفوار قابل انکار نیست، ولی قدرت کنترل-سرکوب دولت بر جامعه نیز به‌هیچ رو قدرت مطلق نیست؛ از سوی دیگر، امکانات و زاینده‌گی‌های درونی جامعه در بستر پویای متنوع و تضادمند تاریخی هم‌امری پیش‌بینی‌ناپذیر است؛ و سرانجام آن‌که فرودستان جامعه از مبارزات و شکست‌های خویش و جوامع دیگر و یا از انباشت تجارب تاریخی خویش و دیگر ستم‌دیدگان بیش‌وکم می‌آموزند و درس‌های آن را در نحوه‌ی تدارک و پیشبرد خیزش‌های بعدی به‌کار می‌بندند<sup>63</sup>. در عین حال، مسأله‌ای که این نوشتار بر آن تأکید

---

۶۲. فقر و فرودستی مطلق اکثریت جامعه به معنی ثروت و فرادستی مطلق اقلیت است؛ لایه‌ای که جاذبه‌ی سبک زندگی‌اش (به‌ویژه در عصر سیاست‌زدایی از عرصه‌ی عمومی) لایه‌های بینابینی و پایین‌تر جامعه را افسون و راهبری می‌کند و به‌همین دلیل ارزش‌ها و دیدگاه‌های ملازم این سبک زندگی مضمون اصلی برنامه‌های سرگرمی رسانه‌های صنعت فرهنگ را در چارچوب ایدئولوژی رسمی دولت می‌سازد. این رسانه‌ها با تکثیر فعال نوعی تصویرپردازی آرمانی از الگوی زندگی فردی مطلوب و کلیشه‌های موفقیت و خوشبختی، اکثریت فرودست جامعه را به سمت پذیرش الگوی مصرف فردی و موفقیت فردی ترغیب می‌کند و به‌سهم خود آنها را از بازشناسی انتقادی موقعیت جمعی و طبقاتی خویش بازمی‌دارند. در این بین، در دوره‌های «ثبات سیاسی-اقتصادی»، طبقه‌ی متوسط به‌واسطه‌ی جایگاه بینابینی‌اش نقش قابل‌توجهی در گسترش دامنه‌ی نفوذ ارزش‌ها و دیدگاه‌های طبقه‌ی حاکم دارد؛ و از همین‌روست که اغلب مخاطب اصلی دولت واقع می‌شود، هنگامی که دولت «شهروندان» نمونه‌وار خویش را مورد خطاب قرار می‌دهد.

۶۳. از میان خیزش‌های اخیر این واقعیت (یعنی خودآموزی تاریخی جنبش‌های فرودستان) به‌ویژه در اعتراضات توده‌ای سودان، الجزایر، اکوادور، شیلی، عراق، ایران، لبنان مشهود بود؛ چرا که در هر یک از این خیزش‌های توده‌ای هم نشان‌های آشکاری از درس‌آموزی و فراروی از تجارب تاریخی همان جامعه وجود داشت و هم شواهد روشنی از درس‌آموزی از تجارب دیگر جنبش‌های توده‌ای در سطح جهانی. برای مثال، فراز و فرودهای اعتراضات مردمی سودان و نحوه‌ی درس‌آموزی انقلابیون از تجارب بهار عربی (خصوصاً در مصر و سوریه) نمونه‌ی بسیار گویایی است. در خیزش‌های توده‌ای دی‌ماه ۹۶ و آبان‌ماه ۹۸ در ایران هم شواهد متعددی از فراروی ستم‌دیدگان از تجارب گذشته‌ی خویش قابل رویت است؛ از مقایسه‌ی خیزش توده‌ای عراق با خیزش‌های دو سال گذشته در این کشور نیز

دارد آن است که بسط دولت و شالوده‌های نظامی-امنیتی آن در جنوب جهانی روندی است نظام‌مند در جهت تقلیل امکانات فرودستان برای غلبه بر این چرخه‌ی شوم و برای مستدام‌سازی آن. البته دولت در این مسیر تنها نیست، بلکه - همان‌طور که گفته شد - از آنجاکه دوام نظم جهانی مستلزم «ثبات» جنوب جهانی است، هر دولت «مقتدر» در جنوب جهانی از میان پاسداران اصلی «وضع موجود» (بسته به جایگاه‌اش در بلوک‌های قدرت امپریالیستی) دست‌کم از پشتیبانی مستقیم برخی از آنها برخوردار است. در چارچوب استدلالی این متن، توضیح بسیار مختصر این گزاره از منظر مرحله‌ی کنونی سرمایه‌داری چنین است:

در ساحت بحث‌های نظری، امروز دیگر این دیدگاه چندان بیگانه نمی‌نماید که سرمایه‌داری در مرحله‌ی کنونی‌اش از مدار پویایی سابق خویش منحرف شده و بازتولید آن به‌مثابه‌ی یک شیوه‌ی تولید اقتصادی به‌هیچ رو به روال «اطمینان‌بخش» گذشته انجام نمی‌شود. در نتیجه، می‌توان گفت سرمایه‌داری از دوران اوج خویش فاصله گرفته و به تعبیری پیر و فرتوت شده است. اما کهولت و فترت سرمایه‌داری به‌معنای آن نیست که بورژوازی جهانی (با سطحی از تجرید) به‌عنوان نیروی مسلط بر پهنه‌ی مناسبات سیاسی-اقتصادی بین‌المللی از مدیریت منافع خویش غافل یا ناتوان است؛ بلکه مساله این است که شیوه‌های این مدیریت هرچه بیشتر از مدارهای صرفاً اقتصادی فاصله گرفته‌اند. چراکه سرمایه‌داری با نزدیک‌شدن به کران‌های استثمار ارزش استفاده (قوه‌ی کار و طبیعت) دیگر قادر نیست تضادها و بحران‌هایش را به‌گونه‌ای مدیریت کند که هزینه‌های مخرب و بحران‌زای بیشتری در سپهرهای اجتماعی و طبیعی (همچون «مازادهایی مهارناپذیر») بر جای نگذارد<sup>۶۴</sup>. در نتیجه، از یک‌سو سرمایه‌داری به مرحله‌ی بحران مداوم یا «مزم‌شدگی بحران» وارد شده است و از سوی دیگر ناچار است همین وضعیت آشفته را به شیوه‌های جدیدی مدیریت کند و تا اطلاع ثانوی زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی تاریخا بناشده و موجود را به‌هر نحو ممکن برای بازتولید خویش به‌خدمت بگیرد. به‌بیان دیگر، سرمایه‌داری بیش از همیشه به تغذیه از بحران‌هایش روی آورده است؛ چراکه سرمایه‌داری بنا به ماهیت خویش گرایش بدان دارد که «فرآیند زوال/دگردیسی خویش را نیز تجاری‌سازی (commercialize) کند». برای مثال، اگر بسط نظامی‌گری برای حفظ مناسبات نابرابر، ستم‌بار و استثمار‌گر بر جهان ضروری‌ست، همچنان‌که پیامدی ناگزیر از رقابت‌های بین قطب‌های امپریالیستی‌ست، سرمایه‌داری همین وضعیت داده‌شده و ناگزیر را به محملی برای ارزش‌افزایی و سودآوری بدل کرده است؛ که اثرات آن به‌شکل رخنه‌ی فزاینده‌ی اقتصاد

---

می‌توان به نتایج مشابهی رسید.

۶۴. در خصوص نحوه‌ی مواجهه‌ی دولت‌های پیشرفته‌ی سرمایه‌داری با بحران فراگیر معاصر، ازجمله نگاه کنید به مقاله‌ی زیر که به‌طور نمونه‌وار رویکرد دولت آلمان را مورد مطالعه قرار می‌دهد:

امین حسوری: «بیزنس باید بچرخد: سیاست رسمی در عصر ناسیونال‌دموکراسی»، کارگاه دیالکتیک، بهمن ۹۷.



نظامی در اقتصاد ملی کانون‌های سرمایه‌داری و نیز صدور فزاینده‌ی نظامی‌گری از نیمه‌ی دوم قرن بیستم مشهود است. نمونه‌ی برجسته‌ی دیگری از تغذیه‌ی سرمایه‌داری از بحران‌هایش در تشدید مهارناپذیر بحران زیست‌محیطی و نحوه‌ی مواجهه‌ی بی‌پروا و کاسب‌کارانه‌ی سرمایه‌داری با بحران خودساخته‌ی گرمایش زمین نمایان می‌شود؛ بحرانی که بخشی از فرآیند انباشت جهانی سرمایه را به سمت حیطة‌ی نسبتاً بکر «اقتصاد سبز» و فناوری‌های نوین «سرمایه‌داری سبز» مربوطه سوق داده است، بی‌آنکه شالوده‌های این بحران یعنی «اولویت رشد اقتصادی» به پرسش گرفته شود<sup>65</sup>. به‌همین‌سان، شیوه‌ی مدیریت سرمایه‌دارانه در مواجهه با خشم و عصیان‌گری فزاینده‌ی انسان‌ها (حاملان ارزش استفاده قوه کار) نیز عمدتاً بر کاربست فناوری‌های نوین تکیه می‌کند؛ فناوری‌هایی متکی بر آخرین دستاوردهای علمی، که عمدتاً امکان سرکوب و کنترل هرچه بیشتر جامعه از سوی دولت و نیز دست‌کاری امیال و نیازها و عادت‌های انسانی را محقق می‌سازند (یا دست‌کم هدف قرار می‌دهند).

بر چنین بستر جهانی بحران‌زده‌ای، از آنجا که حفظ نظم شکننده‌ی موجود نیازمند مدیریت محلی سرکوب در جوامع جنوب جهانی است، صدور مستمر آخرین فناوری‌ها و رهیافت‌ها و متدهای کنترل و سرکوب به دولت‌های این جوامع روند مشهود و روبه‌رشدی در سال‌های اخیر بوده است<sup>66</sup>. به‌بیان دیگر، چون تحمیل سرکوب‌گرانه‌ی نظم موجود به مردمان جنوب جهانی از طریق فاعلیت مستقیم قدرت‌های خارجی پیچیدگی‌ها و هزینه‌های زیادی در بر دارد (و از همین‌رو شیوه‌ای نسبتاً سپری شده است)، امروزه این وظیفه - مطابق با آخرین متدهای فناورانه - به دولت‌های این جوامع برون‌سپاری می‌شود. همان‌طور که گفته شد، باید توجه داشت که این دولت‌ها در انجام چنین کارویژه‌ای، صرفاً میانجی‌های خنثی و منفعل انتقال یک سرکوب ساختاری در محل اتصال نظم محلی با نظم جهانی نیستند؛ بلکه جدا از قدرت انحصاری و منافع اقتصادی سرشاری که به‌واسطه‌ی ایفای چنین نقشی عاید آنها می‌شود، اساساً بنا به

۶۵. سرمایه‌داری به‌رغم آگاهی از بنیان‌کن‌بودن این بحران، رویه‌ی «فرار به جلو» را برگزیده است و در نتیجه شیوه‌هایی را برای تطبیق و سازگاری با پیامدهای گرمایش زمین (adaptation policies). «ابداع» و ترویج می‌کند.

۶۶. برای مثال، در گزارش‌های خبری آمده است که دولت ایران برای ردیابی معترضان در خیزش توده‌ای اخیر از یک فناوری پیشرفته‌ی خریداری‌شده از شرکت زیمنس آلمان بهره گرفته است که به‌واسطه‌ی آن شناسایی هویت دقیق معترضان از طریق دورخوانی اطلاعات مندرج در چیپس الکترونیکی کارت‌های بانکی یا شناسایی همراه آنان ممکن می‌گردد. این نمونه‌ی متاخر «تزیق دانش فنی» به دولتی پیرامونی از سوی یک دولت متروپل درحالی انجام گرفت که نمونه‌ی مشابه آن طی جنبش سبز (فروش تجهیزات شنود از سوی همین شرکت به دولت ایران) به یک رسوایی رسانه‌ای منجر شده بود. افزون‌بر این، همزمان با سرکوب وحشیانه‌ی خیزش توده‌ای آن ۹۸ از سوی دولت ایران، دولت روسیه نیز پیشنهادی را در زمینه‌ی فروش آخرین تجهیزات کنترل و شنود به دولت ایران عرضه نمود. در کنار این‌گونه ارسال یک‌سویه‌ی فناوری‌های سرکوب، با مراودات مستمر امنیتی بین دولت‌های شمال و جنوب در سطوح مختلف علنی و پنهان مواجهیم، که به‌واسطه‌ی آن‌ها تجارت و اطلاعات در زمینه‌ی شیوه‌های کنترل و سرکوب و مهار جامعه مبادله می‌گردد (در سطح علنی، برای مثال، نشست منطقه‌ای کنفرانس امنیتی مونیخ - دوحه» در ۲۸ اکتبر ۲۰۱۹ در گرماگرم خیزش مردم عراق برگزار گردید. نشست مشابیهی در سال ۲۰۱۳ - در همین شهر - برگزار شد که از قضا یکی از موضوعات محوری آن بررسی دولت‌های عربی در پس «بهار عربی» بود).

جایگاه شکننده‌ی آنان در جامعه‌ی تضادمند و بحران‌زده‌ای که بر آن حکم می‌رانند، دوام و بقای حیات سیاسی‌شان وابسته به سرکوب مستمر فرودستان است. پس، با معامله‌ای بُرد-بُرد مواجهیم، که تداوم موفقیت‌آمیز آن نیازمند تجهیز مستمر دولت‌های جنوب جهانی به آخرین دستاوردها و فناوری‌های کنترل و سرکوب است. و روشن است که خود این روند ضروری نیز به‌سان حلقه‌ای در زنجیره‌ی اقتصاد نظامی جهانی ادغام می‌شود: «هر هدف/خروجی، یک وسیله/ورودی تازه است» (multi-purpose policies).

در جوامع متروپل (شمال جهانی) که در آنها سنت‌های دموکراتیک و نهادهای جامعه مدنی هنوز پابرجا هستند و کمابیش کارکردهای خاص خود را دارند، دولت در حالت متعارف (غیر از دوره‌های بحران و تفوق رژیم‌های فاشیستی)، نمی‌تواند در سرکوب و کشتار شهروندان راه‌گزافی ببیماید؛ چراکه عرف جامعه و قانون مرزها و سدهایی در برابر این گرایش دولت قرار می‌دهند و مشروعیت سیاسی دولت به‌خطر می‌افتد. در جوامع جنوب جهانی اما دولت در تعیین درجه‌ی خشونت‌ورزی علیه نافرمانی شهروندان خودمختار است و در صورت لزوم، بدون مواجهه با حد و مرزی بازدارنده، می‌تواند حمام‌خون به‌راه بیاندازد: در درون مرزها معمولاً نیروی قابل‌توجهی جلودار قدرت دستگاه عظیم نظامی - امنیتی دولت نمی‌شود و در خارج از مرزها هم نجات‌دهنده‌ای و حتی ساز مخالفی در کار نیست. در اینجا ممکن است این پرسش به‌میان بیاید که با توجه به چارچوب حقوق بشری قوانین اساسی‌ای که نهاد دولت در اکثر دولت‌های متروپل به‌پشتوانه‌ی آن حکمرانی می‌کند، و نیز با توجه به سروری قدرت‌های متروپل بر نظم جهانی و منتفع‌شدن از آن، آیا سکوت این دولت‌ها در قبال ابعاد گسترده‌ی سرکوب فرودستان در جنوب جهانی صدایی را در «جهان متروپل» در مخالفت با دولت‌های مستقر در این سپهر بر نمی‌انگیزد؟ باید گفت این‌گونه مخالفت‌ها حتی اگر ابعاد نسبتاً بالای هم بیاید معمولاً ادغام‌پذیر است؛ چراکه تداوم سیاست و دولت در شمال جهانی بر پایه‌ی توان دولت در ادغام نهایی تحرکات جامعه‌ی مدنی استوار است. این دولت‌ها طبعاً تمام توان خویش را برای بازنمایی تحریف‌آمیز واقعیت سرکوب‌ها به‌کار می‌گیرند.<sup>67</sup>

رسانه‌های آلترناتیو یا رسانه‌های نسبتاً آزادتر نیز معمولاً دامنه‌ی مخاطبان محدودی دارند و در عصر حاضر عموماً از توان ناجیزی برای بسیج اجتماعی برخوردارند؛ ضمن اینکه اخبار و گزارش‌های تراوش‌یافته از طریق این رسانه‌ها در انبوهی از اخبار و گزارش‌های ضدونقیض رسانه‌های جریان اصلی نسبی‌سازی می‌شوند و مازاد افشاگرانه‌ی آنها نیز اغلب در کشاکش‌های بوروکراتیک و بی‌ثمر احزاب رسمی خنثی می‌گردد. به‌طور کلی، وجود امکان عینی خنثی‌سازی گفتارهای انتقادی و مخالف بر بستر تکثر گفتاری

---

۶۷. مثلاً رسانه‌های رسمی دولت فدرال آلمان در گرماگرم سرکوب‌های خیزش آبان و روزهای پس از آن، در اطلاع‌رسانی‌های مختصر خویش از وضعیت ایران به گزارش‌های رسمی دولت ایران استناد می‌کردند. همچنان که بازتاب رسانه‌ای سرکوب‌های خونین دولت عراق در برابر اخبار مربوط به اعتراضات هنگ‌کنگ عملاً هیچ وزنی نداشت.

رایج در جوامع «دموکراتیک» (یا امکان بالای حذف ادغامی صداهای مخالف) یکی از دلایلی است که دولت‌های متروپل معمولاً هراسی از وجود گفتارهای انتقادی مخالف ندارند. و مهم‌تر این که در عصر هزیمت جهانی چپ و گسترش سیاست‌زدایی نولیبرالی در عرصه‌ی عمومی اساساً پیدایش اشکال توده‌ای کنش سیاسی اعتراضی در جوامع متروپل چندان محتمل نیست (با استثناهایی نظیر «جنبش جلیقه‌زرها»، که آن هم درصد کمی از شهروندان را درگیر ساخته است، که عموماً بیرون از سپهر رسمی جامعه‌ی مدنی جای می‌گیرند). با چنین پس‌زمینه‌ای، جای شگفتی نیست که نقش موثر دولت‌های متروپل در ایجاد یا تشدید و دوام روندهای سرکوب در جنوب جهانی و به‌طور کلی در پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی به‌زیان جوامع دیگر در ساحت سیاست داخلی جوامع متروپل چندان مساله‌ساز نمی‌شود یا نهایتاً تنش‌هایی موقتی و محدود را برمی‌انگیزد. ابعاد وخیم این واقعیت زمانی روشن‌تر می‌شود که در نظر بگیریم بنا به تکوین حیات سیاسی در کشورهای متروپل بر شالوده‌های ناسیونالیستی و رشد متاخر گرایش‌های ناسیونالیستی (و حتی راست‌افراطی) در این جوامع، توده‌ی مردم اگر هم گهگاه علاقه و توجهی به سیاست نشان دهند، این علاقه و توجه عموماً معطوف و محدود به مسایل داخلی و ملی‌ست، نه مسایل بین‌المللی، که «دوردست و انتزاعی» به نظر می‌رسند؛ و باید اذعان کرد که بخش بزرگی از طیف روشنفکران این جوامع نیز از این گرایش عام برکنار نیستند. به‌بیان دیگر، کارکرد دیرینه‌ی گفتمان ناسیونالیستی «تقدم اقتصاد ملی»، نه فقط اولویت‌های سیاسی را تعیین کرده است، بلکه به‌تدریج زوایه‌ی توجه به سپهر واقعیت را نیز شکل بخشیده است.<sup>68</sup>

بر این اساس، دولت‌های متروپل، که وزن بالایی در تعیین واکنش‌ها و موضع‌گیری‌های جامعه‌ی بین‌المللی دارند، در مواجهه با سرکوب شدت‌یافته‌ی خیزش‌های توده‌ای از سوی دولتی معین در جنوب جهانی به‌سادگی می‌توانند رفتاری خنثی و درواقع دوگانه اختیار کنند. خصوصاً که مطابق عرف بین‌المللی و در امتداد پیمان وستفالی آزادی عمل دولت‌ها در محدوده‌ی مرزهای خویش به رسمیت شناخته می‌شود؛ یعنی در چارچوب مناسباتی که دولت‌ها انحصار نمایندگی دولت-ملت‌ها را در اختیار دارند و نظام حقوقی بین‌المللی درحقیقت نظام حقوقی بین دولت‌هاست، دولت‌ها می‌توانند سرکوب ملت خویش را به‌مثابه‌ی «مساله‌ای داخلی» قلمداد کنند. واقعیت آن است که تا جایی که دولت بتواند در محدوده‌های مرزهای ملی‌اش نظم موجود جهانی و ملزومات دوام آن را به‌طور با ثباتی بازتولید کند، در شیوه‌ی حکمرانی داخلی‌اش با مخالفت خاصی در سطح جهانی روبرو نمی‌شود. روشن است که متاثر از بلوک‌بندی‌های قوای امپریالیستی، هر بحرانی در سطح ملی می‌تواند در ساحت بین‌المللی دست‌مایه‌ی بهره‌برداری‌های جناحی واقع شود تا توازن قوای موجود اندکی به نفع بلوک امپریالیستی معینی جابجا شود. اما در عمل رویه‌ی عام

۶۸. در مورد برخی از جوانب تاریخی پیدایش و غلبه‌ی این وضعیت در جامعه‌ی آلمان برای مثال رجوع کنید به: اسکار نگت: «فقر دموکراسی بورژوازی در آلمان»، ترجمه‌ی امیر هاشمی و رضا سلحشور، مجله‌ی نقد، دفتر نهم، اسفند ۱۳۷۱. (عنوان آلمانی: Oskar Negt (1976): Die Misere der bürgerlichen Demokratie in Deutschland)

این است که در سطح روابط بین‌المللی معمولاً در خصوص سرکوب‌ها و کشتارهای «فوق‌العاده» سکوت اختیار می‌شود و تا جای ممکن بر ابعاد و چندوچون جنایات سرپوش گذاشته می‌شود.<sup>۶۹</sup> در اغلب موارد دولت‌ها یا سازمان ملل به صدور بیانیه‌ها و تذکراتی دوپهلوی و دیپلماتیک اکتفا می‌کنند و در موارد نادری نیز شورای امنیت سازمان ملل قطع‌نامه‌هایی صادر می‌کند که متاثر از بلوک‌بندی قوای امپریالیستی درون همین شورا تناسبی با ابعاد واقعی جنایات ندارد، ضمن اینکه باز بنا بر تاثیرات بلوک‌بندی امپریالیستی در مناسبات واقعی پهنه‌ی بین‌المللی، مابه‌ازای عملی یا بیرونی خاصی به نفع مردم سرکوب‌شده یا تحت ستم ندارد. همان‌طور که گفته شد عرصه‌ی روابط بین‌المللی، عرصه‌ی مناسبات بین دولت‌هاست (نه ملت‌ها) و نخستین شرط تداوم این مناسبات، به رسمیت‌شناختن متقابل استقلال عمل تام دولت‌ها (در چارچوب نظم موجود جهانی) یا دست‌کم پرهیز از تنش‌های بنیان‌کن است. از طرفی، هیچ دولتی مبرا از سرکوب شهروندان و مصون از حوادث آینده نیست؛ بنابراین، در مواجهه با چنین مواردی، در کنار باج‌خواهی‌های متداول بلوک‌های امپریالیستی، تا جای ممکن راه اغماض در پیش گرفته می‌شود. بدین ترتیب، در سطح روابط متعارف بین‌المللی نه فقط مانع بازدارنده‌ای در برابر سرکوب مضاعف خیزش‌های توده‌ای از سوی دولت‌های جنوب جهانی وجود ندارد، بلکه در مقطع بروز یک خیزش توده‌ای انبوه معترضانی که تحت شدیدترین سرکوب‌ها قرار می‌گیرند حتی حمایتی واقعی از جانب نظام بین‌المللی برای کاهش دامنه‌ی سرکوب‌ها دریافت نمی‌کنند. این رویه‌ی موضع‌گیری دوگانه (همراهی در سکوت) از جانب قدرت‌های متروپل نسبت به سرکوب‌های مضاعف در جنوب جهانی (در مقاطع خیزش‌های توده‌ای) سوبیه‌ی مهم دیگری هم دارد: با اتخاذ چنین موضعی نه فقط نقش واقعی سیاست‌های تحمیلی یا مورد حمایت این دولت‌ها در بروز بحران انسانی در کشوری معین، بلکه منفعت ویژه‌ی آنها از کاربست مضاعف ماشین سرکوب در جنوب جهانی نیز پوشیده می‌ماند. با این توضیحات، بار دیگر روشن می‌شود که تکوین و تداوم خفقان سیاسی و سرکوب‌وستم دولت‌های استبدادی در جنوب جهانی به هیچ رو «پدیده‌ای داخلی یا بومی» نیست، بلکه پیوند تنگاتنگی با مناسبات کلان نظم مسلط جهانی و نظام قدرت امپریالیستی حاکم

۶۹. کشتار زندانیان سیاسی از سوی دولت ایران در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) نمونه‌ی بسیار گویایی است. چون این کشتار موحش در بستر کشاکی‌های بین‌المللی مرتبط با پایان‌دادن به جنگ ایران-عراق (که نقش قدرت‌های جهانی در تداوم آن به مرزهای رسوایی رسیده بود) و روند امتیازستانی‌های متقابل برای تکوین روند صلح بین دو دولت، در سکوت مطلق مجامع بین‌المللی انجام گرفت. و البته باید همچنین در نظر داشت که این «قتل‌عام در سکوت» در شرایط تاریخی‌ای رقم خورد که زمینه‌سازی‌های بین‌المللی برای پیوستن هموارتر ایران به بازار جهانی در دست انجام بود [به یاد داریم که شروع رسمی پیاده‌سازی اقتصاد نولیبرالی در ایران و پیوستن «اختیاری» دولت ایران به معاهدات نهادهای بین‌المللی هدایت‌گر گسترش جهانی نولیبرالیسم اندک‌زمانی پس از خلاصی‌یافتن دولت از اپوزیسیون انقلابی بود. در گزارش هیئت اعزامی صندوق بین‌المللی پول با عنوان «جمهوری اسلامی ایران در پی تغییرات عمیق ساختاری و نهادی است» که در ماه ژوئیه ۱۹۹۰ - مرداد ۱۳۶۹ - منتشر شد آمده است که مقامات ایرانی «عزم خود را برای حرکت به سمت تعدیل همه‌جانبه‌ی اقتصاد کلان کشور، فراهم آوردن نقشی قوی‌تر برای بخش خصوصی و حذف تدریجی قید و بندهای اقتصادی اعلام کردند.» / بهداد و نعمانی، ۱۳۸۶ / برگرفته از [مقاله‌ی ابازری و ذاکری](#) در سایت [نقد اقتصاد سیاسی](#). از این نمونه‌ها در تاریخ معاصر جهان بسیار است.

بر آن دارد. در عوض، مختصات بومی هر کشور (با توجه به آنچه پیش‌تر گفته شد) روند انضمامی-تاریخی تکوین دولت سرکوب‌گر، ترکیب نیروهای برسازنده‌ی دولت، ساخت درونی دولت و ابزارهای حکمرانی‌اش، درجه‌ی ثبات و پایداری یا شکنندگی دولت، اشکال، حوزه‌ها و دامنه‌ی ستم‌وسرکوب و اشکال و امکانات مقاومت مردمی را تعیین می‌کند.

## ۸. جمع‌بندی

دولت در جنوب جهانی به‌طور ساختاری و مزمن به فساد آشکار نخبگان سیاسی و ناکارآمدی رویه‌های سازنده‌اش مبتلاست. از سوی دیگر، در این جوامع معمولاً شکافی ژرف نهاد دولت را از جامعه (تلویحاً ملت) جدا می‌کند؛ جامعه‌ای که بنا به دلایلی تاریخی از تضادها و بحران‌های متعددی رنج می‌برد. در نتیجه، دولت درگیر ستیزی مداوم و فرساینده (در مقاطعی نیمه‌پنهان و در مقاطعی کاملاً آشکار) با جامعه است و همزمان به‌طور ویژه‌ای دست‌خوش تضادها و رقابت‌ها و ستیزهای بی‌امان درونی (جنگ قدرت) است. به این ترتیب، این که دولت در این جوامع همچنان دوام می‌یابد ناشی از آن است که یک اصل کلی، فراتر از همه‌ی این واگرایی‌ها و تنش‌های واپاشنده، تداوم دولت به مثابه‌ی یک کل را تضمین می‌کند و این اصل چیزی نیست جز تقدم وجودی کارویژه‌ی حفاظت از خویش بر سایر کارویژه‌های دولت. افزون بر این، دولت به‌طور کلی یک نهاد قدرت پیکریافته در بطن مناسبات قدرت جهانی است. مشخصاً دولت در جنوب جهانی حلقه‌ی پیونددهنده‌ی نظم جهانی (امپریالیسم سرمایه‌دارانه) با سپهر زیست مادی و اجتماعی هر جامعه است. در سپهر جنوب جهانی نحوه‌ی تحقق کارویژه‌ای که دولت بنا به جایگاه میانجی‌گری نظم جهانی (در ساحت محلی/ملی) بر عهده دارد، با کارویژه‌ی اصلی حفاظت از خویش مفصل‌بندی می‌گردد. نحوه‌ی این مفصل‌بندی با خصایل سیاسی برآمده از مسیر تکوین دولت و خودویژگی‌های تاریخی و مختصات انضمامی جامعه پیوند می‌یابد. با این همه، این خودویژگی‌های تاریخی و مختصات انضمامی در جوامع مختلف چنان بی‌ربط و پراکنده نیستند که نحوه‌ی انجام مفصل‌بندی یادشده از سوی دولت‌های جنوب جهانی را به مسیرهایی ناهم‌سنخ و پیش‌بینی‌ناپذیر بدل کنند. به‌عکس، با توجه به این که اکثر این جوامع حامل دو خصلت عمومی فک‌شدگی دولت از جامعه و پیوند فرودستانه و مختل‌کننده‌ی اقتصاد ملی با اقتصاد جهانی هستند، تنش‌ها و تضادهای اجتماعی-سیاسی برآمده از این دو خصلت عام، دولت‌های مربوطه را عموماً به اتخاذ راهبردهای مشابهی در حیطة‌ی مدیریت کلان جامعه سوق می‌دهند و وجه مشترک راهبردی همه‌ی این دولت‌ها در محقق‌سازی همزمان این دو کارویژه، یا

مفصل‌بندی میانجی‌گری نظم جهانی با اصل حفاظت از خویش، تکیه‌ی یک‌سویه و فزآینده‌ی آنها بر سازوکارهای سرکوب است (که شدت و ابعاد انضمامی آن با درجه‌ی وسعت و استواری نهادها و سنت‌های جامعه‌ی مدنی رابطه‌ی عکس دارد). درعین حال، رشد قدرت انحصاری دولت در جنوب جهانی که نتیجه‌ی بسط دستگاه سرکوب در پاسخ به این وضعیت ساختاری است، متقابلاً خود امکانی است برای کسب درجات آزادی در دل همین وضعیت ساختاری، که ماحصل آن ازجمله در فربه‌شدن اقتصادی و نظامی دولت نمایان می‌شود. به بیان دیگر، خواه بازتولید نظم مسلط جهانی در جوامع جنوب جهانی و خواه بازتولید نهاد دولت (و بسط قدرت انحصاری دولت و جایگاه اقتصادی نخبگان سیاسی) به کار بست هرچه بیشتر دستگاه سرکوب وابستگی می‌یابد. بدین ترتیب، کارکرد «خویش‌افزایی» دولت در جنوب جهانی با کارکرد آن در بافتار نظم جهانی درهم‌تنیده است. یعنی پاسداری دولت از منافع خاص خویش به‌مثابه‌ی هدفی در خود، با پاسداری دولت از تداوم نظم جهانی سرمایه‌دارانه در ابعاد ملی/محلّی هم‌خوانی دارد (نیروی تعیین‌کنندگی این سازوکارها علی‌الاصول بیش از تنش‌های حادث و ناگزیری است که گهگاه برای هر کشور معین در سپهر مناسبات دیپلماتیک بین‌المللی نمود می‌یابند).

با نظر به خیزش‌های توده‌ای اخیر (و جاری) در شماری از کشورهای جنوب جهانی، درمی‌یابیم که وجه مشترک خیزش‌های فرودستان در این جوامع، اعتراض علیه تشدید ریاضت اقتصادی و فشارهای معیشتی، خفقان سیاسی و سرکوب، و فساد نخبگان سیاسی است؛ فارغ از این که در هر یک از کشورها کدام شاخص برجستگی بیشتری یافته است. این خیزش‌ها را می‌توان به‌سان موج اعتراضات توده‌ای علیه پیامدهای بحران مزمن سرمایه‌داری در جنوب جهانی تلقی کرد، چرا که بنا به پیوند فرودستانه و استثمارگری جنوب جهانی با ساختار نظم اقتصادی مسلط بر جهان، و نیز به‌واسطه‌ی سرکوب و خفقان سیاسی و فساد ساختاری دولت در این کشورها، جوامع جنوب جهانی همواره بار اصلی بحران‌ها و گزندهای سرمایه‌داری را به دوش کشیده‌اند؛ واقعیتی که ازجمله در تشدید شکاف‌های اجتماعی و طبقاتی این جوامع طی نیم‌قرن گذشته نمایان می‌شود. اما با نظر به اینکه از دهه‌ی ۱۹۸۰ رهیافت اقتصادی مسلط برای عبور از بحران جهانی انباشت سرمایه (یا فرافکنی این بحران) چرخش به سمت آموزه‌های نولیبرالی بوده است، و اینکه دولت‌ها در جنوب جهانی نیز دست‌کم طی سه دهه‌ی گذشته عمدتاً تحمیل و پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی را سرمشق اقتصادی خود قرار داده‌اند، می‌توان گفت که این خیزش‌های توده‌ای بیانگر اعتراضات فرودستان به پیامدهای سیاست‌های نولیبرالی در این کشورها بوده‌اند. این برداشت از یک‌سو فارغ از آن است که در این اعتراضات، سیاست‌های نولیبرالی تا چه حد مستقیماً و به‌طور تصریحی آماج اعتراض قرار گرفته‌اند (گو این که در برخی کشورها نظیر شیلی همین‌گونه بوده است)؛ و از سوی دیگر فارغ از آن است که شیوه‌های پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی، نحوه‌ی تلفیق آنها در ساختار اقتصادی داخلی و درجه‌ی استقرار سنخ‌نمای آنها در هر کشور معین چگونه بوده است؛ چرا که نهایتاً خودویژگی‌های سیاسی-

اقتصادی این جوامع شکل استقرار و نحوه‌ی تجلی این سیاست‌ها در متن مناسبات درونی آنها را تعیین می‌کنند. افزون بر این، برجسته‌سازی پیامدهای سیاست‌های نولیبرالی به‌عنوان هسته‌ی اصلی برانگیزاننده‌ی اعتراضات اخیر همچنین متکی بر این واقعیت است که در جوامع جنوب جهانی فاکتورهای استبداد سیاسی، نظامی‌گری، و فساد ساختاری دولت حلقه‌های درهم‌تنیده‌ای از یک زنجیر هستند که نه فقط مانعی برای بسط سیاست‌های نولیبرالی نبوده‌اند، بلکه - همان‌گونه که در این متن نشان داده شد - این‌ها اساساً ویژگی‌هایی ضروری برای تسهیل پیاده‌سازی این سیاست‌ها بوده‌اند و خود متقابلاً با اجرای چنین سیاست‌های گسترش و ژرفای بیشتری یافته‌اند. در این معنا، تحمیل سیاست‌های نولیبرالی بر کشورهای جنوب جهانی در جهت باز-الصاق اقماری و استثمار آن‌ها به مقتضیات چرخش اقتصادی سرمایه‌داری تنها به‌واسطه‌ی فشار نیروها و ساختارهای «بیرونی» (نظیر سازوکارهای امپریالیستی) تحقق نیافته است. به‌عکس، این فرآیند تاریخی تنها به‌میانجی نقش تعیین‌کننده‌ی دولت در جنوب جهانی تحقق یافت؛ دولتی که دیگر تجسم‌بخش ساحت سیاسی جامعه نیست، بلکه طی این فرآیند خود به یک هیولای اقتصادی-نظامی-امنیتی بدل شده است. پس، بی‌راه نیست که بگوییم دولت در جنوب جهانی خواه‌ناخواه نقش کارپرداز بومی مناسبات امپریالیستی را ایفا می‌کند؛ به‌تعبیر دیگر، دشمن بی‌واسطه در «خانه» نشسته است.

باید پذیرفت که سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی نظام اقتصادی غالب بر جهان، برای مردم جوامع پیرامونی کارکردهای بسیار مخوف‌تری از آنچه تصویر متداول الگوی کلاسیک آن روایت می‌کند دارد. مردم جنوب جهانی بیش از یک قرن انتظار کشیدند تا سرانجام آن نیروی تمدن‌ساز و رفاه‌آور از راه برسد. اما دریغ که نجات‌دهنده‌ای در کار نبود و نخواهد بود. نصیب ما از سرمایه‌داری همین صورت‌بندی‌های اقتصادی-سیاسی معوجی است که به اقتصاد جهانی سرمایه‌داری الصاق شده‌اند و ما در چنبره‌ی آنها گرفتاریم. و دولت همان دژبانی است که اسارت ما در این زندان را تضمین می‌کند، چرا که هستی و منافع دولت، در هیات طبقه‌ی حاکم، به‌طور ویژه و جان‌سختی با دوام مناسبات جهانی سرمایه‌داری مفصل‌بندی شده است. بر این اساس، رهایی از مناسبات ویران‌گر سرمایه‌دارانه و مناسبات قدرت امپریالیستی ملازم آن، با رهایی از دولت حاکم و ساختار سیاسی سرکوب‌گر و غارت‌گر آن درهم‌تنیده است. اما در ساحت انضمامی-تاریخی به‌نظر نمی‌رسد که نجات از شر دولت در جنوب جهانی به سادگی امکان‌پذیر باشد؛ خواه به‌دلیل قدرت نظامی-امنیتی مهیب آن در دل جامعه‌ی خفقان‌زده و فاقد سازمان‌یافتگی، و خواه به‌دلیل جای‌گرفتنی سفوسخت دولت در ساختار نظم جهانی و پشتیبانی‌های امپریالیستی از تداوم آن. از سوی دیگر، با سقوط فرضی یک دولت منفرد نجات از شر آن لزوماً دست‌یافتنی نیست؛ چون از یک‌سو هم بلوغ درونی و رشدیابنده‌ی سوژه‌های سیاسی در فرآیند مبارزاتی که به دگرگونی سیاسی و سقوط دولت می‌انجامد نقش تعیین‌کننده‌ای در تکرار نشدن دولت در شکل و هیاتی تازه دارد؛ و هم سقوط یک دولت



منفرد و جای‌گزینی آن با یک دولت مردمی و مترقی بی‌درنگ نابودسازی آن را در کانون تلاش‌های قدرت‌های امپریالیستی قرار می‌دهد. بر این اساس، تنها نقطه‌ی امید و اتکا پیوند انترناسیونالیستی بین مبارزات ملت‌های تحت ستم و شکل‌گیری نوعی بیداری انترناسیونالیستی است: مبارزاتی که به‌موجب آنها مردمان تحت ستم آرمان‌رهایی از یوغ ستم دولت‌های ملی حاکم را با ضرورت مبارزه‌ی مشترک علیه شالوده‌های جهانی دولت در بطن مناسبات امپریالیستی سرمایه‌دارانه تلفیق کنند؛ و درست از همین‌روست که تقارن و توازی خیزش‌های توده‌ای اخیر رویدادی معنادار و به‌لحاظ بالقوه‌گی‌هایش امیدبخش است. برای تدارک مسیر این بدیل انترناسیونالیستی، نخست باید رویکرد همبستگی و برابری در عین تفاوت را در محدوده‌ی مرزهای سرزمینی موجود تمرین کرد، که نخستین پیش‌شرط آن بازنشاسی «دیگری» و ستم‌های رفته بر اوست.

پایان سخن این‌که، سرمایه‌داری با گروگان‌گیری حیات مردمان ستم‌دیده و فرودست در سراسر جهان گویی پویش بالقوه‌گی‌های رهایی‌بخش تاریخ را متوقف و منجمد ساخته است. خیزش‌های متعدد فرودستان در مناطق مختلف جهان طی دو سال گذشته، به‌ویژه در ماه‌های اخیر، بی‌گمان واکنش‌های ناگزیر ستم‌دیدگان و فرودستان به پیامدهای تباه‌کننده‌ی حیات سرمایه‌دارانه بوده‌اند؛ پیامدهایی که در دهه‌های اخیر به‌واسطه‌ی تحمیل سیاست‌های نولیبرالی، به‌منزله‌ی پاسخ استیصالی سرمایه‌داری به تشدید روند دگردیسی تاریخی‌اش، تشدید و گسترش یافته‌اند. این خیزش‌ها در عین حال بار دیگر مقاومت ناگزیر «سپهر ارزش استفاده» در برابر پیشروی‌های ویران‌گر و تباه‌کننده‌ی «ارزش» را یادآوری و برجسته ساخته‌اند؛ هم‌چنان‌که واکنش خشمگین طبیعت در قالب بحران اقلیمی، نمود مهم دیگری از مقاومت ارزش‌های استفاده است. در بیانی استعاری می‌توان گفت ظهور همزمان این خیزش‌ها در گستره‌ی وسیعی از جغرافیای جهان نمودی‌ست از تکاپوی تاریخ (یا به‌تعبیر هگل «مکر تاریخ») برای بازیافتن راه آزادانه‌ی خویش. چراکه تنها راه نجات بشر و سیاره‌ی زمین از تباهی بی‌بازگشت سرمایه‌داری، عبور تاریخ از سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی یک دوره‌ی تاریخی و گذراست.

ا. ح. / ۲۶ آذر ۱۳۹۸

\* \* \*

## پیوست

**توضیح مقدماتی:** پیوست پیش رو دو هدف را دنبال می‌کند:

**نخست** آن که می‌کوشد با ارائه‌ی برخی آمار و شواهد تجربی (گیریم مقدماتی و ناکافی) تصویری کلی از خیزش‌های توده‌ای اخیر و جاری به‌دست دهد؛ برای این کار تلاش بر آن بوده است که ضمن ارائه‌ی برخی شاخص‌های کلی خیزش (خصوصاً دامنه‌ی سرکوب) در هر کشور معین (جدول ۲)، این خیزش‌ها را به‌گونه‌ای بسیار کلی و مقدماتی در بستر شرایط تاریخچه‌ای کشورها قرار دهیم (جدول ۱). در این مورد اخیر دو خصلت عمده مورد توجه قرار گرفته‌اند: سابقه و وضعیت نظامی‌گری در هر کشور معین و نیز سابقه‌ی پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی در آن کشور. توجه ویژه به این خصلت‌ها در امتداد مضمون کلی داعیه‌های این متن درخصوص پیوند بین نولیبرالیسم و نظامی‌گری بوده است. ذکر این توضیح هم ضروری است که اطلاعات درج‌شده در این جداول عمدتاً از دقت بالایی برخوردار نیستند؛ خواه برای حفظ فشرده‌گی این ارائه (جدول ۱) و خواه به‌دلیل تازگی رخدادهای مورد بحث و فقدان آمار و اطاعات دقیق درباره‌ی آنها (جدول ۲).

**دوم** آن که با ارائه‌ی نمودارهای آماری می‌کوشد در حدی که متناسب با ساخت این مقاله (و محدودیت زمانی) باشد، شواهدی تجربی برای یکی از داعیه‌های پایه‌ای این متن عرضه کند، که این داعیه عبارت است از پیوند ساختاری بین نظامی‌گری (و استبداد سیاسی) با نئولیبرالیسم در سپهر جنوب جهانی. با نظر به شرایط خاورمیانه و ایران و نیز بحث‌های مزمن درباره‌ی تناقض ترکیب استبداد و نئولیبرالیسم، درخصوص اهمیت این موضوع نیازی به توضیح بیشتری نیست. برای این منظور، نخست با استفاده از اطلاعات پایگاه داده‌های «بانک جهانی» (World Bank) درخصوص برخی کشورهای جنوب جهانی که اخیراً دست‌خوش خیزش‌های توده‌ای بوده‌اند/هستند (و نیز کشورهای بحران‌زده‌ای مثل سوریه، یمن، ترکیه و پاکستان) نسبت هزینه‌ی نظامی سالانه به کل هزینه‌های دولت (نمودار ۱) و نیز نسبت هزینه‌ی نظامی سالانه به کل تولید ناخالص ملی/GDP (نمودار ۲) را برای سال ۲۰۱۸ ترسیم شده‌اند. سپس در نمودارهای بعدی (نمودارهای ۳، ۴ و ۵)، با استفاده از اطلاعات پایگاه داده‌های «موسسه‌ی تحقیقات صلح استکهلم» (SIPRI)، روند تغییرات هزینه‌ی خالص نظامی سالانه‌ی این کشورها در بازه‌ی زمانی ۱۹۸۸ تا ۲۰۱۸ ترسیم شده‌اند (تا سال ۱۹۸۸ در اکثر این کشورها فرآیند نولیبرالیزه‌سازی اقتصاد آغاز شده بود یا در آستانه‌ی شروع بود). نمودار ۶ همین شاخص را به‌طور سمبولیک در مورد کشور شیلی از ابتدای دهه‌ی ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۸ نشان می‌دهد خواه بدین‌دلیل که تحمیل نولیبرالیسم بر جنوب جهانی از شیلی آغاز گردید؛ و خواه بدین‌دلیل که معترضان شیلی به‌روشن‌ترین و آگاهانه‌ترین وجه این بنیان را به‌چالش گرفته‌اند. نیازی به گفتن نیست که این بررسی آماری نیز تاحدی مقدماتی است و می‌باید به‌طور دقیق‌تر و جامع‌تری بسط یابد. در پایان باید خاطر‌نشان گردد که گویا بودن نمودارها مولف را از شیوه‌ی متداول تفسیر موردی آنها بی‌نیاز می‌کند؛ این مهم به خواننده‌ی جستجوگر و علاقمند واگذار می‌شود.

## جدول ۱.

سوابق استعمار، نظامی‌گری و نئولیبرالیسم در برخی از کشورهای جنوب جهانی<sup>۷۰</sup>

	Country	Colonialism	Independence	military coup	Active military establishment	Enacting of neoliberal policies
1	<b>Sudan</b>	British (1899-1955)	1956	1958; 1969; 1989; 2019	Yes	1989
2	<b>Algeria</b>	France (1830-1962)	1962	1965	Yes	late 1990s
3	<b>Egypt</b>	British (1869-1922*) * influence till 1950s	1952	1952; 1953; 2011	Yes	since 1980
4	<b>Tunisia</b>	France (1881-1934)	1956	1987* *non militaristic	No	late 1980s
5	<b>Libya</b>	Italy (1911-1942)	1951	1969	Yes	since 2010
6	<b>Guinea</b>	France (1891-1958)	1958	1984; 2008	Yes	late 1980s
7	<b>Lebanon</b>	France (1920-1944)	1944	military government* * 1988	Yes	1990s
8	<b>Iraq</b>	Britain (1917-1958)	1932-1958	1941; 1958; 1963; 1968	Yes	since 2003
9	<b>Syria</b>	France (1920-1943)	1943	1949; 1954; 1961; 1963; 1966	Yes	2000 -2010
10	<b>Turkey</b>	1299-1922* * central part of Ottoman Empire	Republic: 1923 constitutional rule: 1908	1960; 1980	Yes	since 1980
11	<b>Pakistan</b>	British ( -1947)	1947	1977; 1999	Yes	since 1980
12	<b>Iran</b>	Over 19 <sup>th</sup> century: under influence of Britain & Russia	1905-1911 constitutional revolution	1920; 1953	Yes	1989/1990
13	<b>Yemen</b>	Ottomans (1500-1918) North-Yemen Britain (1839 Aden) South-Yemen	1918	1969	Yes	mid 1980s
14	<b>Chile</b>	Spain (1541-1818)	1818	1973	Yes	since 1973
15	<b>Colombia</b>	Spain (1525-1819)	1819* new territory: 1830		Yes	late 1980s
16	<b>Ecuador</b>	Spain (1534-1822)	1834	1963; 1987; 2000	Yes	since 1980
17	<b>Haiti</b>	France (1697-1801)	1804	1956; 1988; 1991; 2004	Yes	since 1987

۷۰. در گردآوری این اطلاعات از منبع واحدی استفاده نشده، بلکه در مورد هر کشور به گزارش‌ها و منابعی مربوط به همان کشور رجوع شده است.

## جدول ۲.

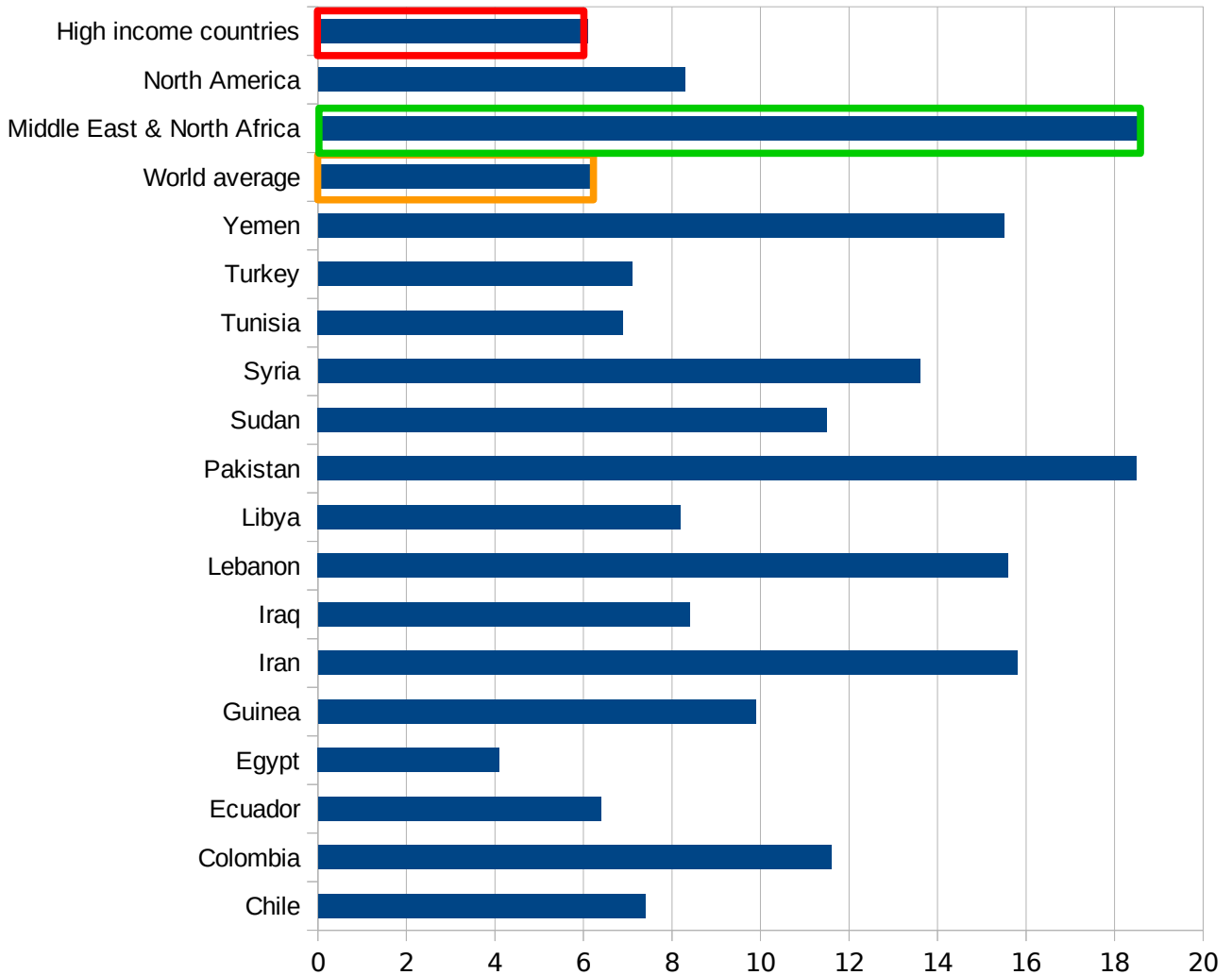
نگاهی اجمالی به اعتراضات توده‌ای ۲۰۱۹ در برخی از کشورهای جنوب جهانی<sup>۷۱</sup>

Country	Begin of protests	Direct reason(s)	Time-interval of the info. (up to)	Number of deaths	Injured people	Arrested people	Source
<b>Sudan</b>	1. Dec. 2018	Austerity + Corruption		120 (between 3 <sup>rd</sup> and 9 <sup>th</sup> June)	900 (between 3 <sup>rd</sup> and 9 <sup>th</sup> June)		Human Rights Watch: <a href="#">link</a>
				246		1200	Dabanga: <a href="#">link</a>
<b>Algeria</b>	16. Feb. 2019	Austerity + Corruption	9. Mar. 2019	Min. 5	Min.183	Min. 195	Wikipedia: <a href="#">link</a> HRW: <a href="#">Repression</a>
<b>Egypt</b>	20. Sep. 2019	Austerity + Corruption	8. Oct. 2019	unclear	unclear	Min. 3200	Guardian: <a href="#">link</a>
<b>Guinea</b>	15. Oct. 2019 new wave since 2018	Corruption + Austerity +	15. Nov. 2019	Min. 20	unclear	unclear	Aljazeera: <a href="#">link</a>
		Repression		Min. 14			Amnesty: <a href="#">link</a>
<b>Lebanon</b>	17. Oct. 2019	Austerity + Corruption	25. Nov. 2019	Min. 7	hundreds	unclear	Wikipedia: <a href="#">link</a>
<b>Iraq</b>	1. Oct. 2019	Austerity + Corruption	29. Nov. 2019	354	15000	unclear	Human Rights Watch: <a href="#">link</a>
				Min. 400	Min. 19000		Aljazeera: <a href="#">link</a>
<b>Iran</b>	15. Nov. 2019	Austerity + Corruption	2. Dec. 2019	Min. 304	unclear	Min. 7000	Amnesty: <a href="#">link</a>
							Kalameh: Min. 366
<b>Chile</b>	7. Oct. 2019	Austerity	26. Nov. 2019	Min. 26	11564	15000	Human Rights Watch: <a href="#">link</a>
<b>Colombia</b>	21. Nov. 2019	Austerity + Corruption	29. Nov. 2019	5	533	500	Wikipedia: <a href="#">link</a>
							946 rubber pellets; 220 lost eye sight
<b>Ecuador</b>	3. Oct. 2019	Austerity	15. Oct. 2019	Min. 8	Min. 1340	Min. 1192	Wikipedia: <a href="#">link</a>
							just on 27 <sup>th</sup> Nov.      on 27 <sup>th</sup> Nov.      on 27 <sup>th</sup> Nov.
<b>Haiti</b>	7. Jul. 2018 2 <sup>nd</sup> wave: since Feb. 2019	Austerity + Corruption	10. Dec. 2019	187 protesters and 2 journalists	unclear	unclear	Wikipedia: <a href="#">link</a>
				(allegedly also 44 police officers)			

۷۱. در گردآوری این اطلاعات از منبع واحدی استفاده نشده، بلکه در مورد هر کشور به گزارش‌ها و منابعی مربوط به همان کشور رجوع شده است. لینک هر منبع در ستون سمت راست درج شده است (همچنین در فهرست منابع).

## نمودار ۱.

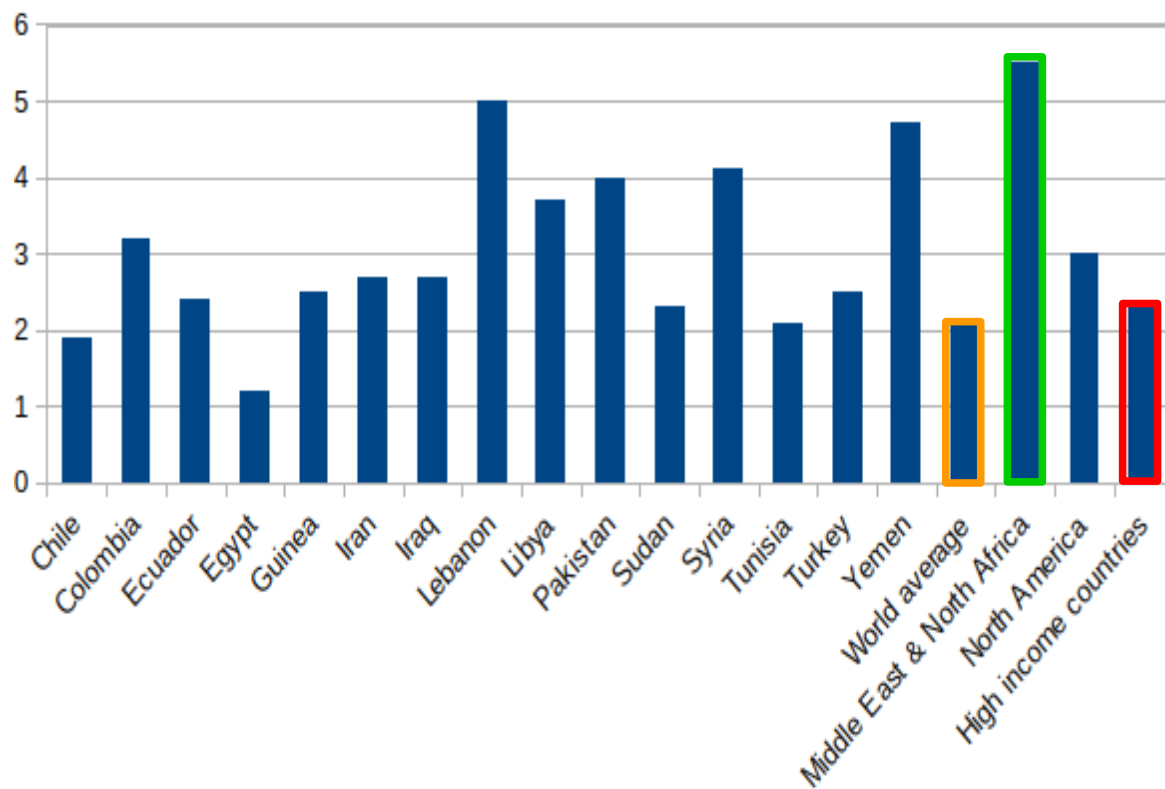
درصد هزینه‌ی نظامی به کل هزینه‌های سالانه‌ی دولت در سال ۲۰۱۸<sup>۷۲</sup>



۷۲. نمودارهای ۱ و ۲ بر مبنای اطلاعات پایگاه داده‌های «بانک جهانی» (World Development Indicators) تهیه شده‌اند. در مورد سوریه، یمن و لبنان به دلیل عدم دسترسی به داده‌های سال ۲۰۱۸، از شاخص‌های سال ۲۰۱۰ استفاده شده است.

## نمودار ۲.

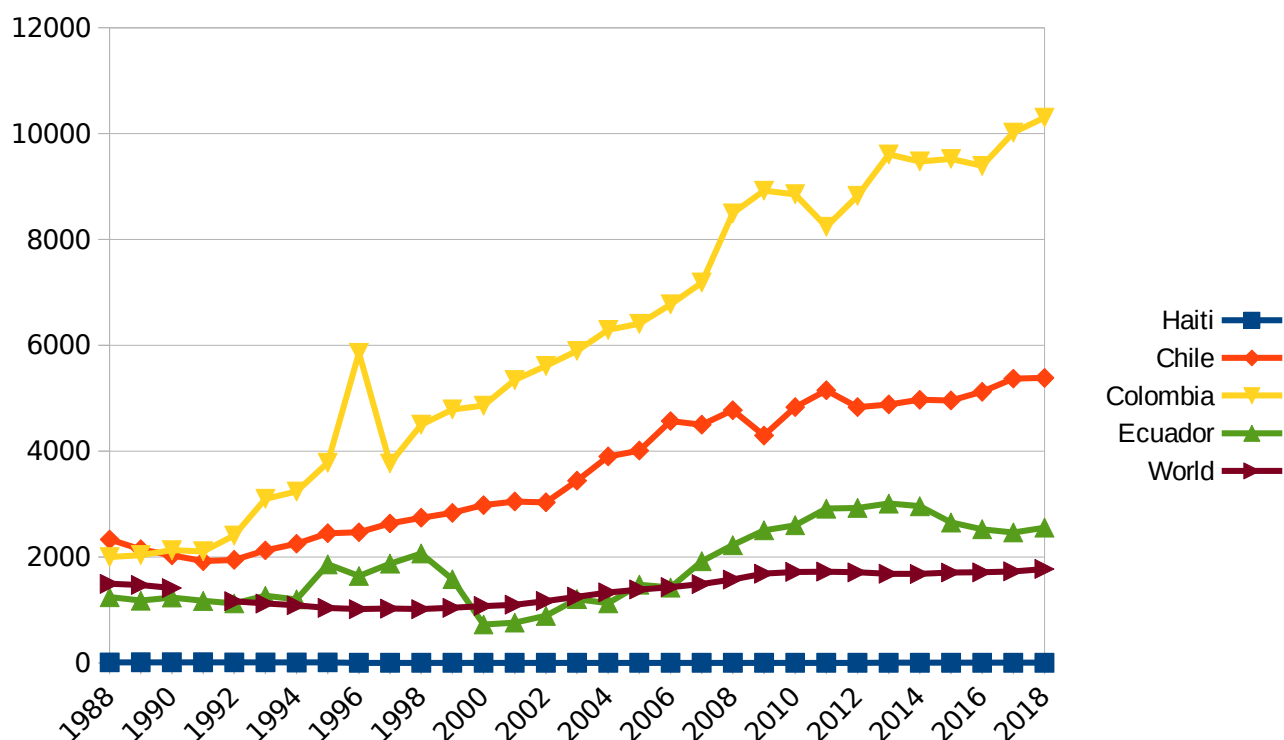
درصد هزینه‌ی نظامی به تولید ناخالص ملی در سال ۲۰۱۸<sup>73</sup>



73. [World Development Indicators](#): Military expenditures and arms transfers.

### نمودار ۳.

روند هزینه‌ی نظامی خالص سالانه (میلیون دلار) از ۱۹۸۸ تا ۲۰۱۸ - نمونه‌ی آمریکای لاتین<sup>۷۴</sup>  
(تعدیل شده برحسب ارزش دلار در سال ۲۰۱۷)



۷۴. نمودارهای ۳، ۴، ۵ و ۶ بر مبنای داده‌های «موسسه‌ی تحقیقات صلح استکهلم» (SIPRI) تهیه شده‌اند.

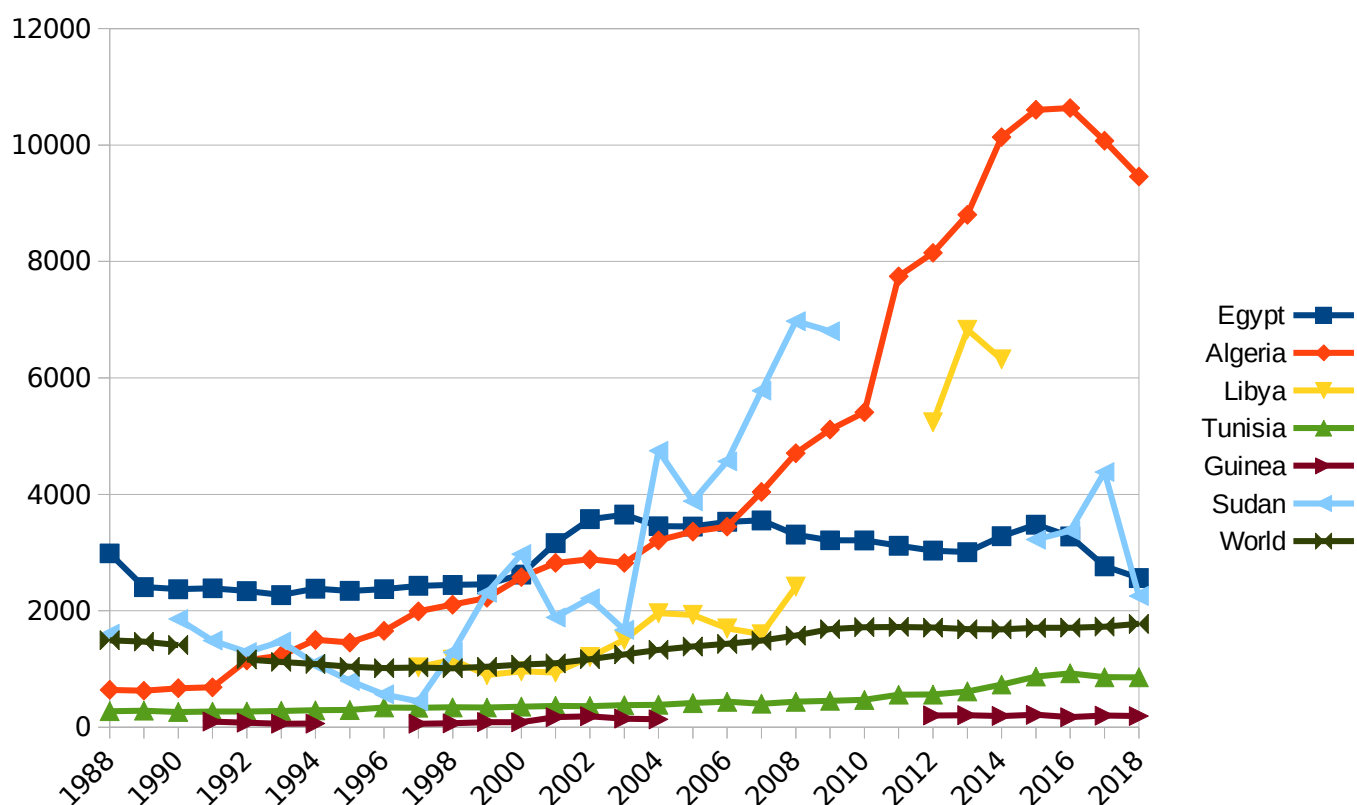
Annual Military Expenditure by country, 1988-2008 © SIPRI 2019

در محاسبه‌ی کل هزینه‌ی سالانه‌ی جهانی (World)، سهم مربوط به کشور عراق (به دلیل ناکامل بودن داده‌ها) لحاظ نشده است. همچنین بنا به یادآوری «سیپری»، این داده‌ها صرفاً هزینه‌های رسماً اعلام‌شده‌ی دولت‌ها را شامل می‌شوند؛ در نتیجه هزینه‌های پنهان یا اعلام‌نشده، از جمله هزینه‌های صرف‌شده برای تجهیز نیروهای شبه‌نظامی (paramilitary forces)، در این داده‌ها لحاظ نشده‌اند.



## نمودار ۴.

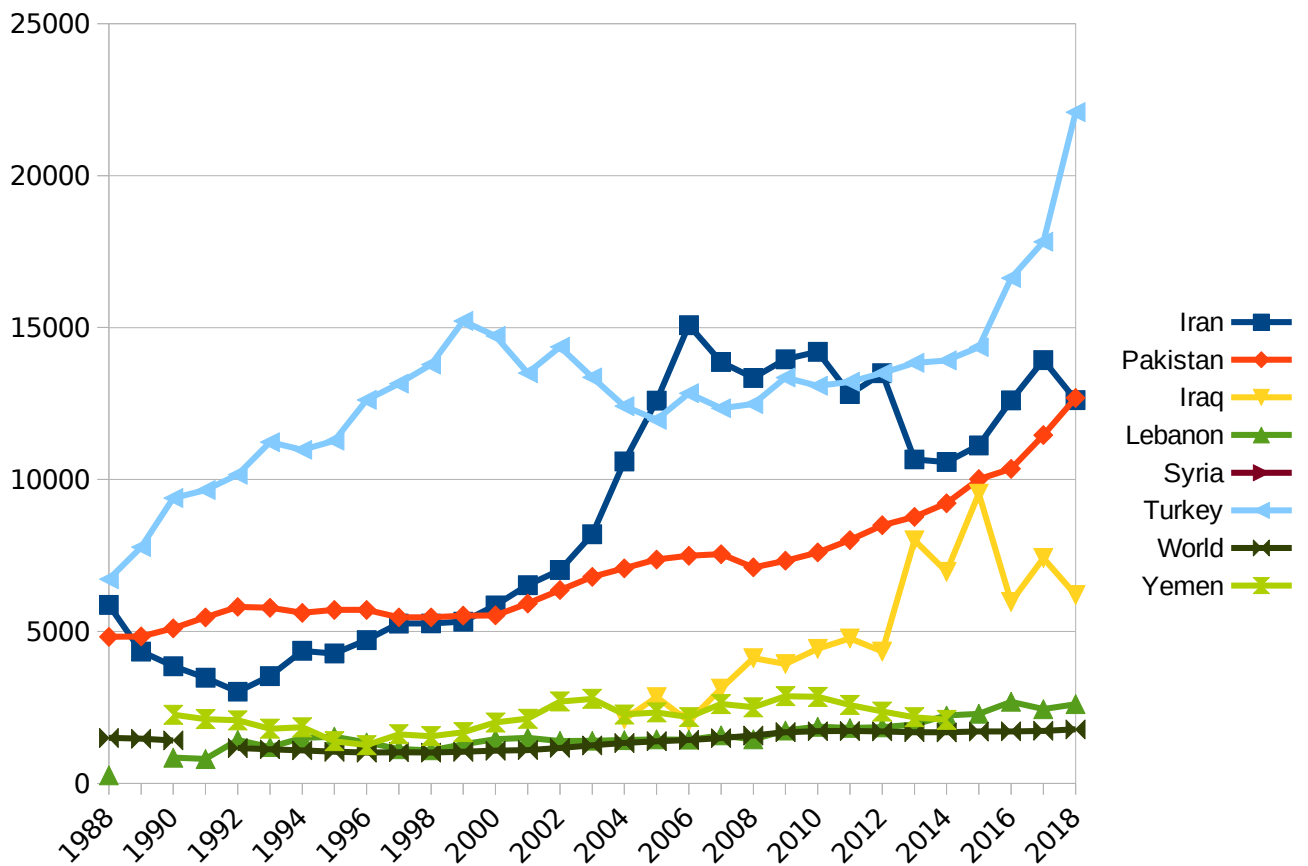
رشد هزینه‌ی نظامی خالص سالانه (میلیون دلار) از ۱۹۸۸ تا ۲۰۱۸ - نمونه‌ی آفریقا<sup>75</sup>  
(تعدیل شده برحسب ارزش دلار در سال ۲۰۱۷)



75. [Annual Military Expenditure by country](#), 1988-2008 © SIPRI 2019.

## نمودار ۵.

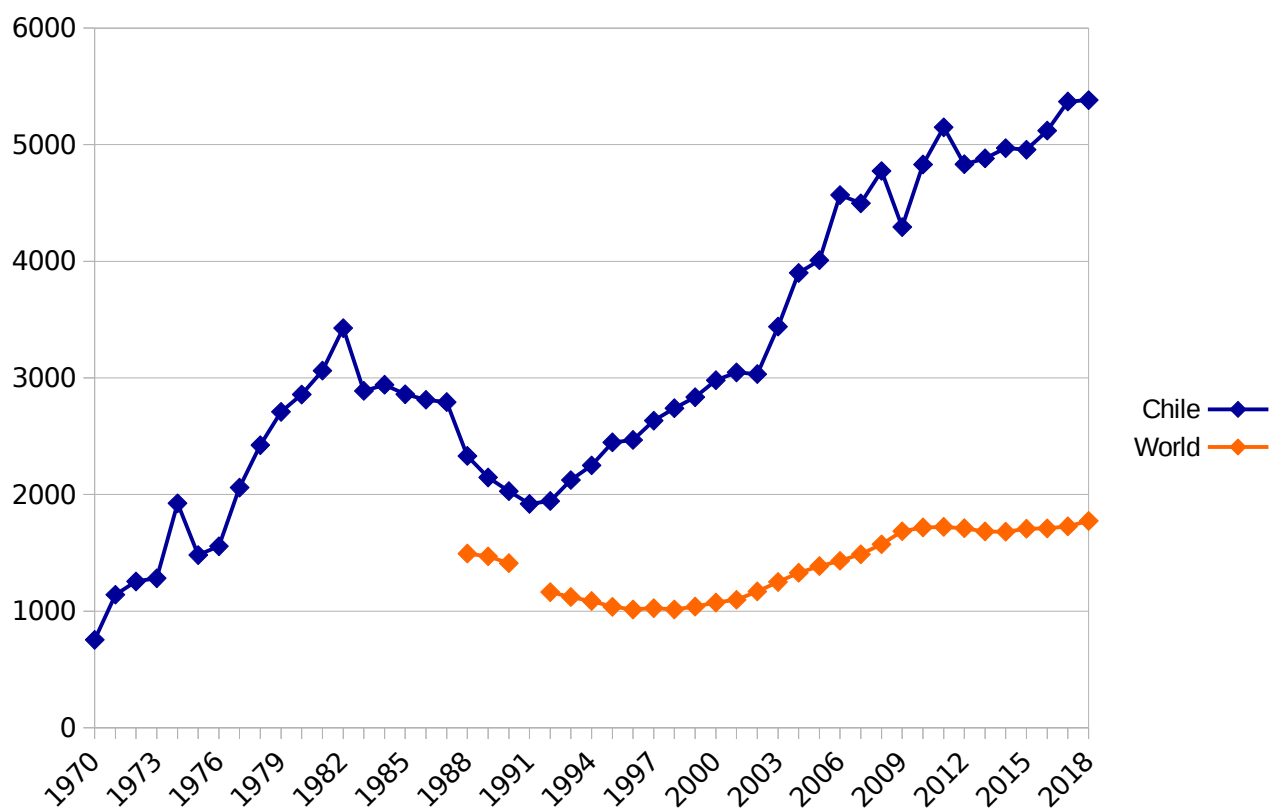
رشد هزینه‌ی نظامی خالص سالانه (میلیون دلار) از ۱۹۸۸ تا ۲۰۱۸ - نمونه‌ی غرب آسیا<sup>۷۶</sup>  
(تعدیل شده برحسب ارزش دلار در سال ۲۰۱۷)



76. Annual Military Expenditure by country, 1988-2008 © SIPRI 2019.

## نمودار ۶.

رشد هزینه‌ی نظامی خالص سالانه (میلیون دلار) از ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۸ - نمونه‌ی شیلی<sup>۷۷</sup>



77. Annual Military Expenditure by country, 1988-2008 © SIPRI 2019.